

دشمن مردم

[نمایش نامه]

(درام در پنج پرده)

نویسنده ی :

هنریک ایبسن

ترجمه ی :

اصغر رستگار

شخصیت ها :

(پزشک ، ناظر بهداشتی حمام ها)

(همسر او)

(دختر آن ها ، معلم مدرسه)

(پسر آن ها ، سیزده ساله)

(پسر آن ها ، ده ساله)

(برادر بزرگ تر دکتر ، شهردار و رئیس هیئت مدیره حمام ها)

(سردبیر روزنامه « پیک مردم »)

(متصدی چاپ خانه)

(از همه طبقات و اصناف ، از مرد و زن و کودک)

دکتر توماس استوکمان

خانم کاترین استوکمان

پترا

ایلیف

مورتن

پیتر اسکومان

هاوستاد

اسلاکسن

ناخدا هورستر

جماعتی از شهروندان

حوادث نمایش در یکی از شهرهای ساحل جنوبی نروژ اتفاق می افتد .

پرده ی یکم

صحنه اتاق نشیمن خانهء دکتر استوکمان ، شب هنگام . اتاقی با اثاثهء ساده اما پاکیزه و منظم . در دیوار سمت راست دو در است ؛ در بالای صحنه به حال باز می شود و در پایین صحنه به اتاق کار دکتر . در دیوار سمت چپ ، روبهروی در حال ، دری است که به سایر اتاقهای خانه باز می شود . وسط این دیوار ، بخاری است . پایین تر نیمکتی است که بالای آن آئینه ای به دیوار است و در مقابل آن میزی بیضی شکلی با رومیزی . روی این میز چراغ حباب دار روشنی است . در دیوار انتهای صحنه ، دری است که به اتاق غذاخوری باز می شود . میز را برای شام چیده اند و چراغ روشنی هم بر آن نهاده اند . بیلینگ سر میز شام نشسته و دستمالی به زیر چانه بسته است . خانم استوکمان کنار میز ایستاده است و دارد یک بشقاب گوشت گوساله سرخ کرده را جلو بیلینگ می گذارد . صندلیهای دیگر دور میز خالی است . روی میز بهم ریخته است ، پیداست که تازه شام خورده اند .

بفرمایید ، آقای بیلینگ ! ببخشید که ناچارید با غذای سرد بسازید . شما دیر آمدید ، ما یک ساعت است که غذایمان را خورده ایم .
(بیلینگ در حال غذا خوردن)

خواهش می کنم . اتفاقاً خیلی هم خوشمزه است – واقعاً خوشمزه است .
آخر ، می دانید ، استوکمان عادت دارد سر وقت غذا بخورد .
خواهش می کنم خودتان را ناراحت نکنید . اتفاقاً من وقتی تنهایی غذا می خورم بیشتر به ام می چسبم ، چون مجبور نیستم با کسی حرف بزنم .
خوب ، پس ، چه بهتر .

(رو می کند به در حال و گوش می کند)

مثل این که آقای هاوستاد هم آمدند .
بعید نیست .

(پیتر استوکمان شهردار وارد می شود ، پالتو به تن و کلاه رسمی اداری بر سر و عصا به دست .)

شب بخیر ، زن داداش .

(خانم استوکمان به اتاق نشیمن می آید)

به ، شب بخیر ! چه عجب ، یادی از ما کردی !
والا ، ازین حوالی رد می شدم . گفتم –
(با نگاهی به اتاق غذا خوری)

اوه ، مثل اینکه مهمان دارید .

(خانم استوکمان کمی دستپاچه)

نه ، کسی نیست . ایشان هم همین حالا آمدن .
(شتاب زده)

شما هم میل دارید چیزی بخورید ؟

خانم استوکمان

بیلینگ

خانم استوکمان

بیلینگ

خانم استوکمان

خانم استوکمان

بیلینگ

شهردار

خانم استوکمان

شهردار

شهردار

خانم استوکمان

خانم استوکمان

شهردار

خانم استوکمان

شهردار

من؟ نخیر، ممنون - معده‌ی من شبها تحمل پختنی را ندارد.
یک بارش عیبی ندارد. سخت نگیرید.
خیلی خیلی ممنون، تو لطف داری. اما بگذار من بچسبم به همان نان و گره و
چای شیرین همیشگیه خودم. هم بی ضرر است هم کم خرج.
(خانم استوکمان لبخند زنان)

خانم استوکمان

شهردار

یعنی می‌خواهید بگویید من و استوکمان ولخرجی می‌کنیم؟
نخیر، خدا نکند زن داداش. من هیچ وقت در مورد تو همچو فکری نکرده‌ام.
(به اتاق کار دکتر اشاره می‌کند)

شهردار

خانم استوکمان

شهردار

هستش؟
نه. بعد از شام بچه را برد کمی راه بروند.
گمان نکنم راه رفتن بعد از غذا برای سلامتی مفید باشد.
(گوش می‌کند)

شهردار

خانم استوکمان

ها، مثل اینکه آمد.
نه، فکر نمی‌کنم او باشد.
(دقه‌ای به در اتاق)

خانم استوکمان

بفرمایید!

(هاوستاد، سردبیر روزنامه‌ی محلی، از هال وارد می‌شود)

خانم استوکمان

هاوستاد

اوه - آقای هاوستاد -
بله باید ببخشید، توی چاپخانه معطل شدم. شب بخیر، آقای شهردار.
(شهردار نسبتاً خشک و رسمی ادای احترام می‌کند)

شهردار

هاوستاد

شهردار

هاوستاد

شب بخیر. گمانم اینجا برای کاری آمدید؟
تا اندازه‌ای راجع به یک مقاله است برای یک روزنامه.
بله، متوجه شدم. از قرار معلوم برادر من از نویسندگان پرکار «پیک مردم» شده.
ایشان لطف می‌کنند و هرزگاه مطلبی به ما می‌دهند، هر وقت که حرفی برای
گفتند دارند.

(خانم استوکمان به هاوستاد)

نمی‌فرمایید -

(به اتاق غذاخوری اشاره می‌کند.)

خانم استوکمان

شهردار

البته، البته. من ابداً ایرادی نمی‌بینم در اینکه ایشان با مقاله نوشتن بخواهد برای
نظریات خودش طرفدار جلب کند. من با روزنامه‌ی شما هیچ مخالفتی ندارم.
جناب هاوستاد، از این بابت مطمئن باشید.

هاوستاد

شهردار

البته - بنده ام مطمئنم.
خوشبختانه، چیزی که فراوان پیدا می‌شود روحیه‌ی تحمل متقابل است. شهر ما
واقعاً شهر تفاهم و تعاون است. و البته این روحیه ناشی از منافع است که همه‌ی
ما در آن سهیم هستیم - و بنابر این، هیچ شهروند درست‌اندیشی نمی‌تواند نسبت
به این منابع بی تفاوت باشد.

هاوستاد
شهردار

بله ، بله ، متوجه هستم . حمام ها را می فرمایید .
بله ، دقیقاً مقصودم حمام های آب معدنیمان بود . حرف من را به خاطر بسپارید .
جناب هاوستاد ؛ این حمام ها شریان حیاتی جامعه ی ما هستند . در این خصوص
جای کوچکترین شک و شبهه ای نیست .

خانم استوکمان
شهردار

بله ، توماس هم همین را می گوید .
پیشرفتی که شهر ما در این دو سال اخیر کرده حقیقتاً حیرت انگیز است . کسب و
کار رونق گرفته ؛ مردم مرفح شده اند . قیمت زمین و مستغلات روز به روز بالا می
رود . به هر جا چشم می اندازیم جنب و جوش می بینیم و سرزندگی !
بی کاری هم کم شده .

هاوستاد
شهردار

درست است ؛ و همین بار بزرگی رو از روی دوش تبقات مرفح برداشته . چون
مالیاتی که بابت مدد معاش فقرا می دادند کاهش پیدا کرده و اگر به امید خدا
تابستان امسال هم بازار پر رونق و مسافر فراوان داشته باشیم قطعاً بیشتر از این
کاهش پیدا می کند . چیزی که ما می خواهیم علیل فراوان است . اینها مایه
شهرت و رونق حمامهای ما می شوند .

هاوستاد
شهردار

تا آنجا که من در جریان هستم ، اوضاع امیدبخش است .
بله ، همین طور است . روزی نیست که راجع به وضعیت مسکن از ما استعلام
نکنند .

هاوستاد
شهردار

خوب ، پس مقالهء دکتر واقعاً به وقتش در می آید .
چطور ؟ مگر چیز تازه ای نوشته ؟

هاوستاد

نخیر ، مقاله را زمستان پارسال نوشته بود . مقاله ای است که در ستایش حمامها و
امکانات بسیار خوب شهر از جهت بهداشتی . منتها من آن موقع چاپش نکردم و
گذاشتمش برای بعد .

شهردار

چطور ؟ ایرادی نداشت . من خودم فکر کردم بهتر است بگذارمش برای بهار .
چون بهار که می شود مردم به این فکر می افتند که تعطیلات تابستانی شان را
کجا بگذارند ...

شهردار

کار عاقلانه ای کردید ، آقای هاوستاد ؛ کارتان بسیار عاقلانه بود .

خانم استوکمان
شهردار

پای حمام ها که به میان می آید توماس از هیچ کاری مضایقه نمی کند .
خوب ، وظیفه اش اینطور حکم می کند ؛ بالاخره او هم از همین حمامها نان در
می آورد .

هاوستاد

اما ، خوب ، فکر حمامها ، درجهء اول فکر دکتر بود .

شهردار

فکر دکتر بود ؟ جدی ؟ بله ، ظاهراً بعضی ها این طور فکر می کنند . ولی مثل
اینکه من هم لااقل سهم کوچیکی در این برنامه داشتم .

خانم استوکمان
هاوستاد

توماس هم همیشه همین را می گوید .
بله ، جناب شهردار ، هیچ کس منکر این حقیقت نیست . شما بودید که به این
طرح جامهء عمل پوشانیدید - شما بودید که آن را ممکن و قابل اجرا کردید ، ما

شهردار

همه این را می دانیم و اذعان داریم . من فقط منظورم این بود که فکر اولیئه
حمامها مال دکتر استوکمان بود .

کلهء برادر من همیشه پر از فکر و نقشه بوده - بدبختانه ؛ اما آنجا که کار باید به
اجرا در بیاید ، جناب هاوستاد ، باید بگردید و آدم دیگری پیدا بکنید . من فکر
می کردم دست کم آدمهای این خانه اولین کسانی باشند که ...
پیتر جان ...

خانم استوکمان

هاوستاد

خانم استوکمان

جناب شهردار قطعاً ...
بفرمایید تو یک چیزی میل کنی ، آقای هاوستاد ؛ شوهرم تا چند دقیقهء دیگر
پیداش می شود .
خیلی ممنون ؛ فقط یه لقمه .

هاوستاد

(به اتاق غذا خوری می رود . شهردار کمی صدایش را پایین می آورد .)

شهردار

چیز عجیبی است ! این بچه دهاتی ها را جان به جانشان کنی آداب معاشرت یاد نم
گیرند !

خانم استوکمان

آخر ، تو چرا باید ناراحت بشوی ؟ تو و توماس که غریبه نیستید ، برادرید -
افتخاری هم اگر باشد حق هر دو تان است .

شهردار

بله ، قاعدتاً باید همین طور باشد ؛ منتها بعضی ها مثل این که به حق خودشان قانع
نیستند .

خانم استوکمان

چه حرفا ! تو و توماس که با هم خوب کنار می آید .

(گوش می کند)

خانم استوکمان

مثل اینکه آمد .

(می رود و در هال را باز می کند . دکتر استوکمان خندان و پرسرو صدا . از هال

به صدای بلند فریاد می زند .)

دکتر استوکمان

کجایی ، کاترین ؟ یک مهمان دیگر برایت آورده ام ! عالی نیست ؟ بفرمایید تو ،
نا خدا هوستر ! پالتوتان را آویزان کنید به آن جا رختی . آخ ، مرا باش ! شما که
اصلاً پالتو تن تان نیست . فکرش را بکن ، کاترین تو خیابان به اش برخوردی -
مگر می آمد ؟ پدرم در آمد تا راضی اش کنم که بیاید .

(ناخدا هورستر وارد می شود و با خانم استوکمان دست می دهد .)

دکتر استوکمان

بچه ها ، بیایید تو !

(به خانم استوکمان)

دکتر استوکمان

اینها باز هم گرسنه شان است . بفرمایید ، ناخدا هورستر ؛ باید یک تکه از این
گوشت سرخ کرده ء ما بچشید -

(ناخدا هورستر را به اتاق غذا خوری هدایت می کند ؛ ایلیف و مورتن هم به آن

دو تاسی می کنند)

خانم استوکمان

توماس ! مگر نمی بینی ... !

(دکتر استوکمان در آستانه ء در ، رو برمیگرداند)

دکتر استوکمان

ا ، تویی ، پیتر !

(به طرف او می رود و با او دست می دهد .)

دکتر استوکمان
شهردار
دکتر استوکمان

خوب ، دیگر بهتر از این نمی شود !
می بخشی ؛ من فقط یک دقیقه می مانم .
بیخود ! همین الان می نشینم و همگی یک نوشابه داغ می خوریم . کاترین ،
یادت نرفته ؟

خانم استوکمان

معلوم است که نه ! آب گذاشته ام که بجوشد .
(به اتاق غذاخوری می رود)

شهردار

دکتر استوکمان

نوشابه گرم ... !

شهردار

دکتر استوکمان

بله ؛ بیا بنشین ، راحت باش .
ممنون ؛ من به اینجور مهمانی ها عادت ندارم .

شهردار

اما این که مهمانی نیست .

به نظر من که هست -

(به اتاق غذا خوری نگاه می کند)

شهردار

مانده ام که چطور می تواند آن همه غذا را بخورد !

(دکتر استوکمان دست هایش را به هم می مالد)

دکتر استوکمان

من که می گویم هیچ چیز قشنگ تر از غذا خوردن نیست . همیشه خدا گرسنه
اند ! غیر از این هم نباید باشد - جوانها باید غذا بخورند تا نیرو بگیرند . آینده را
آنها می سازند ؛ جامعه را آنها به جنب و جوش می اندازند .

شهردار

دکتر استوکمان

می پرسیم این جامعه تو به چه جور « جنب و جوشی » احتیاج دارد ؟
این را باید از جوانها پرسید - البته ، به وقتش . ماها عمرمان را کرده ایم ، دیگر پیر
و پوسیده شده ایم ...

شهردار

دکتر استوکمان

دست شما درد نکند ! دیگر چه شده ایم ؟

حرفهای مرا جدی نگیر ، پیتیر . من امروز شنگول و سرحالم . من خوشم به همین
که می بینم جزئی از این زندگی بارور و بالنده هستم . دوران ما دوران عجیبی
است . پیش چشمان دارد یک دنیای نو به وجود می آید .

شهردار

دکتر استوکمان

عجب ؟

بله . البته تو مثل من این چیزها را حس نمی کنی . تو یک عمر با همین چیزها
زندگی کرده ای . برای همین اینها را طبیعی می دانی . اما من که سالهای سال در
شمال ، در آن گوشهء پرت نفرت انگیز زندگی کرده ام و در تمام این مدت یک
قیافهء تازه ندیدم که حرف تازه ای برای گفتن داشته باشد ، اینجا مثل یک شهر
بزرگ و پر جنب و جوش است .

شهردار

دکتر استوکمان

من نمی توانم به اینجا بگویم شهر ...
البته ، می دانم ، اینجا در قیاس با خیلی جاهای دیگر شهر کوچیکی است ؛ اما به
هر حال ، اینجا هم زندگی هست - جنب و جوش هست - آینده هست - خیلی
چیزهای دیگر هست که می شود برایشان کار کرد و زحمت کشید ؛ و همین
کافی است .

(صدا می کند)

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

کاترین! پستی چیزی برای من نیاورده.

(خانم استوکمان از اتاق غذا خوری)

نه - امروز چیزی نیاورده.

همهء اینها یک طرف، زندگی و درآمد خوب را بگو، پیترا! تو فقط وقتی می تونی این چیزها را درک کنی که مثل ما در فقر و گرسنگی زندگی کرده باشی ... صحیح!

ما آنجا زندگی سختی داشتیم؛ اما حالا می توانیم مثل اعیانها زندگی کنیم. مثلاً ما امروز ناهار گوشت گوساله داشتیم، تازه کلی هم اضافه آمد که گذاشتیم برای شام. دوست داری کمی بچشی؟ اگلاً بگذار نشانت بدهم - بیا ببین! نه، نه، مرا معاف کن!

خوب - پس بیا این را نگاه کن! می بینی؟ رو میزی تازه مان قشنگ نیست؟ چرا - متوجه شدم.

حباب هم برای چراغ خریده ایم! می بینی؟ همهء اینها را کاترین با پول پس اندازش خریده! این حباب به اتاق جلو می دهد، نه؟ بیا اینجا بایست - نه، نه، آنجا نه! آها، درست شد! حالا نگاه کن! ببین چطور نور را جمع می کند؟ من که می گویم خیلی قشنگ است! نظرتو چیست؟

خوب است، به شرط آنکه جیب آدم اجازه یک همچو تجملاتی را بدهد. آها، خوب، من فکر می کنم حالا دیگر می توانم به خودم این اجازه را بدهم. کاترین که می گوید ما تقریباً به اندازه درآمد هان خرج می کنیم. تقریباً!

خوب، یک آدم اهل علم تا اندازه ای باید مطابق رسم زمانه زندگی کند. شرط می بندم درآمد یک کارمند شهرستانی بیشتر از درآمد من باشد. بله، منتها یک کارمند عالی رتبه!

خوب، پس، کاسب! شرط می بندم درآمد یک کاسب خیلی بیشتر از درآمد من است ... موقعیت آنها فرق می کند.

من آدم ولخرجی نیستم، پیترا. فقط نمی توانم در خانه ام را به روی مردم ببندم. نمی توانم! من سالهای سال تبعیدی بودم؛ دور از جمع و جماعت بوده ام؛ نیاز دارم به معاشرت و رفت و آمد - دوست دارم با جوانها باشم، با آدم های شاد و سرزنده، جسور و فعال، با آدمهای آزاد فکر، مثل همین هایی که آنجا مشسته اند و دارند با لذت غذا می خورند. همین چیزهاست که زندگی را برای من ارزشمند می کند. کاش این هاوستاد را بیشتر می شناختی ...

راستی، هاوستاد الان می گفت خیال دارد مقالهء دیگری از تو چاپ کند. از من؟

بله - راجع به حمامها. مثل این که زمستان پارسال نوشته ایش. آها، آن مقاله! اما من حالا دیگر با چاپ آن مقاله موافق نیستم.

شهردار
دکتر استوکمان

چرا؟ به نظر من که درست حالا وقتش است .
بله - به شرطی که اوضاع و احوال عادی بود -
(در اتاق قدم می زند . شهردار با چشم او را دنبال می کند)

شهردار

مگر حالا عادی نیست ؟
(دکتر استوکمان می ایستد)

دکتر استوکمان

متأسفانه الان نمی توانم جوابت را بدهم - دست کم ، امشب نمی توانم . ممکن است به کلی غیر عادی باشد ، ممکن است به کلی غیر عادی باشد ، ممکن هم هست چیزی نباشد - صرفاً یک توهم باشد .

شهردار

مرموز شده ای ! چیزی هست که از من مخفی می کنی ؟ به عنوان رئیس کمیتهء حمامها ، من حق دارم ...

دکتر استوکمان

شهردار

من هم حق دارم ... اوه ، پیتر ، باز دوباره از کوره در نرو .
من هیچ وقت از کوره در نمی روم . اما این را بدان که مسائل مربوط به حمامها باید از طریق سلسله مراتب حل و فصل بشود ، از مجرای اداری . من از روش های غیر مستقیم و زیر جلی اصلاً خوشم نمی آید .

دکتر استوکمان

من کی از روشهای غیر مستقیم و زیر جلی استفاده کرده ایم . که این بار دومش باشد ؟

شهردار

تو همیشه دوست داری کارها را دست خودت بگیری و به سلیقه ی خودت عمل کنی . این شیوه هم در یک جامعه ی منضبط و با قاعده قابل قبول نیست . هر فردی باید خودش را تابع جامعه بداند ، یا دقیق تر بگویم تابع مقاماتی که وظیفه یشان حفظ و حراست از مصالح عمومی است .

دکتر استوکمان

شهردار

گیرم اینطور باشد من نمی فهمم این حرف ها چه ربطی به من دارد .
د اشتباه تو هم همینجاست ، توماس عزیز من . مثل اینکه تو اصلاً نمی خواهی . این مطلب را بفهمی . اما مواظب باش . دیر یا زود ، بالاخره یک روز مجبور می شوی حساب پس بدهی . به تو گفته باشم . خداحافظ .

دکتر استوکمان

شهردار

تو مثل اینکه عقل از کله ات پریده برای خودت می بری و می دوزی ...؟
من از این کارها بلد نیستم . خوب بگذریم .

(رو به اتاق غذا خوری)

شهردار

خداحافظ ، کاترین . آقایان خدا نگهدار .

(می رود . خانم استوکمان به اتاق نشیمن می آید)

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

رفتش ؟

آره - خیلی هم با عصبانیت !

آخ توماس این دفعه چی کارش کردی ؟

باور کن ، هیچی ! هنوز هیچ نشده انتظار دارد من به اش گزارش بدهم .

گزارش چه را بدهی ؟

بگذاریم ، مهم نیست - پس این پستیچی چرا نیامد ؟

(هاوستاد ، بیلینگ و هورستر که از پشت میز بر خاسته اند به اتاق نشیمن می آیند ؛ ایلیف و مورتن هم چند لحظه بعد از آنها . بیلینگ در حالی که با دستهای گشوده به خودکش و قوس می دهد)

بیلینگ

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

خانم استوکمان

هاوستاد

بیلینگ

دکتر استوکمان

به به ، چه غذایی ! آدم دیگری شدم !
جناب شهردار امشب زیاد سر حال نبودند .
معدۀ اش اذیتش می کند . هاضمه ء خوبی ندارد .

من که می گویم ایشان ما روزنامه نویسهای تندرو را نمی توان هضم کند .

من فکر می کردم شما با او کنار آمده اید .

فقط یک آتش بس موقت است .

بله ، الحق که خوب گفتمی ، یک آتش بس موقت .

یادمان نرود ، بیچاره پیتیر یک مرد یکه و تنهاست . زن و بچه ندارد تا دلش را به آنها خوش کار ، فقط کار ! بعدش هم آن چای بی پیر که صبح و ظهر و شب میریزد توی شکمش . خب ، یاالله ، بچه ها ! صندلیها را بکشید دم میز بینم !
کاترین - پس این نوشابه چه شد !

(خانم استوکمان به طرف اتاق غذا خوری می رود)

الان می آورم .

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

ناخدا هورستر ، شما بفرمایید اینجا پهلوی من بشنید ، روی کاناپه . سعادت دیدار شما زیاد دست نمی دهد . شما ها هم بفرمایید ، آقایان ، بفرمایید !

(همه دور میز می نشینند . خانم استوکمان با سینی و کتری و چند لیوان و غیره وارد می شود .)

خانم استوکمان

بفرمایید ! این هم چند جور نوشابه . از خودتان پذیرایی کنید .

(دکتر استوکمان جامی بر می دارد)

دکتر استوکمان

ما حاضریم !

(در حالی که نوشابه مخلوط می شود)

دکتر استوکمان

راستی سیگار کو ؟ ایلیف ، پاکت سیگار را می دانی کجاست . مورتن هم بردم پیپ مرا بیاورد .

(پسرها به اتاق سمت راست می روند)

دکتر استوکمان

گمانم ایلیف گهگاه به سیگارها دستبرد می زند - منتها من خودم را می زنم به آن راه که یعنی نمی فهمم .

(صدا می کند)

دکتر استوکمان

مورتن ، آن شب کلاه مرا هم بیاور ! کاترین ، تو میدانی کجا گذاشته امش ؟ ها ، خودش پیدا کرده .

(پسرها با چیزهای خواسته شده بر می گردند)

دکتر استوکمان

رفقا ، بفرمایید ! من فعلا پیپ می کشم . این پیپ که میبینید در سفرهای سرد و طوفانی شمال مونس و همدم من بوده .

(جام خود را به جام دیگران می زند)

به سلامتی شما! های، هیچ چیز به پای نشستن در این اتاق گرم و راحت نمی رسد

دکتر استوکمان

(خانم استوکمان می نشیند و بافتنی اش را به دست می گیرد)

کشتی تان کی حرکت می کند، ناخدا هورستر؟
فکر می کنم هفته ی دیگر.

این دفعه می روید امریکا، نه؟
بله، مقصدمان امریکاست.

پس نمی توانید در انتخابات شورای شهر رای بدهید.

مگر انتخاباتی هست؟

نمی دانستید؟

نه، من کاری به این کارها ندارم.

یعنی شما به مسائل اجتماعی علاقه ندارید؟

نه، من از این جور چیزها سر در نمی آورم.

با این حال - رای که باید داد، حداقل.

حتی اگر چیزی درباره اش ندانید؟

ندانید یعنی چه؟ جامعه به یه کشتی می ماند؛ هر کس به نوبه خودش باید دستی
به سکان داشته باشد.

در خشکی بله، اما در دریا این کارها مجاز نیست.

دریانوردان معمولاً به مسائل اجتماعی علاقه ای نشان نمی دهند.

عجب!

دریانوردان به پرندگان مهاجر می مانند؛ چه شمالی چه جنوبی؛ هر جا باشند آنجا
را خانه خودشان می دانند. معنی اش این است که بقیه ما باید فعالیتمان را دو
چندان کنیم. شما در شماره ی فرداتان مطلب قابل توجه ای دارید. آقای هاوستاد

دکتر استوکمان

مطلب محلی که نه. اما خیال دارم پس فردا مقاله ی شما را چاپ کنم.

آها، بله. اون مقاله! نه. متأسفانه فعلاً باید دست نگه دارید.

جدی می فرمایید؟ چرا؟ اتفاقاً جا زیاد داریم - و به نظر من خیلی هم به موقع
است.

بله، حق با شماست - با این حال، باید صبر کنیم. بعد به تان توضیح می دهم.

(پترا، با کلاه و شل و کلی دفتر مشق به زیر بغل از حال وارد می شود)

شب بخیر.

ها، تویی، پترا، شب بخیر.

(سلام و علیک عمومی، پترا کلاه و شل خود را در می آورد و با دفترها می

گذارد روی صندلی نزدیک در.)

من توی اون مدرسه بی گاری می کنم. اونوقت شما ها اینجا نشسته اید و خوش
می گذارانیید.

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

پترا

دکتر استوکمان

پترا

د کتر استوکمان
بیلینگ

خوب ، حالا تو هم بیا بنشین و خوش بگذران .
اجازه می دهید که یک مخلوط کوچک برایتان درست کنم ؟
(پترا به طرف میز می رود)

پترا

خیلی ممنون ، شما همیشه تندش می کنید . آخ ، راستی ، پدر ، یک نامه برایتان آمده .

(به طرف همان صندلی که چیز هایش را روی آن گذاشته می رود)
نامه ! ؟ از کی ؟

د کتر استوکمان

(پترا در حالی که جیب شنلش را می گردد)

پترا

وقتی داشتم می رفتم بیرون پستی را دیدم -

(د کتر استوکمان بر می خیزد و به طرف او می رود)

د کتر استوکمان

همان وقت باید نامه را می دادی نه حالا !

پترا

من دیگر وقتش را نداشتم از پله ها بیایم بالا . بیا .

(د کتر استوکمان با عجله نامه را می گیرد)

د کتر استوکمان

بگذار ببینم - بگذار ببینم . بچه بله ! خود خودش است !

خانم استوکمان

توماس ، همان است که منتظرش بودی ؟

د کتر استوکمان

بله ، من باید بروم به اتاقم و فوری بخوانمش . حالا چراغ از کجا بیاورم . کاترین

؟ لابد باز توی اتاق کار من چراغ نیست !

چرا ، هست ! روشن و آماده روی میز است .

خانم استوکمان

خوب است . با اجازه ی همگی ، یک لحظه ...

د کتر استوکمان

(به اتاق کارش می رود .)

پترا

موضوع چیست مادر ؟

خانم استوکمان

نمی دانم . چند روز است که فکر و ذکرش شده نامه و نامه رسان .

بیلینگ

شاید از مریض های بیرون شهرش باشد ...

پترا

بیچاره پدر ! بدجوری خودش را گرفتار کرده .

(مخلوط خود را هم هم می زند .)

پترا

به به چی شده !

هاوستاد

امشب هم کلاس شبانه داشتی ؟

(پترا در حالی که نوشابه ی خود را مزه مزه می کند)

پترا

بله ، دو ساعت .

بیلینگ

چهار ساعت هم که صبح سر کلاس بودی - ؟

(پترا سر میز می نشیند)

پترا

پنج ساعت .

خانم استوکمان

تازه می خواهی شب هم بنشینی و تکلیف ها را تصحیح کنی ؟

پترا

بله ، یک عالمه تکلیف است .

هورستر

مثل اینکه شما هم بدجوری خودتان را گرفتار کرده این .

پترا

بله - اما من دوست دارم حسابی خسته بشوم .

بیلینگ

پترا

مورتن

پترا

مورتن

ایلیف

خانم استوکمان

بیلینگ

هاوستاد

مورتن

هاوستاد

مورتن

ایلیف

مورتن

بیلینگ

خانم استوکمان

بیلینگ

مورتن

بیلینگ

خانم استوکمان

ایلیف

خانم استوکمان

هاوستاد

خانم استوکمان

پترا

خانم استوکمان

پترا

هورستر

پترا

که چی بشود؟

بعدش آدم راحت می گیرد می خوابد .

پس حتما گناه بزرگی کرده ای پترا .

گناه کرده ام؟

بله - وگرنه مجبور نبودى اینقدر کار کنی . آقای رورلاند همیشه می گوید کار ،

کفاره ی گناهان ماست .

تو هم چقدر هالویی ، بچه ! هر مزخرفی را باور می کنی !

ایلیف ! درست حرف بزن !

(بیلینگ خنده کنان)

آفرین ، پسر !

مورتن ، تو دوست نداری زیاد کار کنی ؟

نه ، اصلا .

بزرگ شدى می خواهی چکاره بشوی ؟

وایکینگ بشوم .

پس اونوقت کافر می شوی .

خوب . بشوم .

زنده باد ، مورتن ! گل گفتی !

(خانم استوکمان به او اشاره می کند)

آقای بیلینگ شوخی می کنند .

باور کنید ابدآ شوخی نمی کنم . من کافر هستم و خیلی هم افتخار می کنم به

زودی هممون کافر می شویم - خواهید دید .

آنوقت هر کاری دلمان خواست می کنیم ، نه ؟

خوب - ببین ، مورتن -

پسر ها بروید به اتاقان ! باید به تکلیف هاتان برسید .

نمی شود یکم دیگر بمانیم - ؟

نخیر - نمی شود یاالله ببینم - هر دو تان !

(پسر ها شب بخیر می گویند و به اتاق سمت چپ می روند)

شما شنیدن این جور حرفارو برایشان بد می دانید ؟

من این چیز ها سرم نمی شود ، فقط می دانم که خوشم نمی آید .

مادر تو هم اینقدر خشک مغز نباش .

ممکنه خشک مغز باشم - اما خوشم نمی آید . به هر حال توی خانه ی خودم

دوست ندارم .

امان از این تزویر و دو رویی ، خانه که هستین باید جلو زبانمان را بگیریم . مدرسه

هم که رفتیم باید بایستیم و به بچه ها دروغ گفتن را یاد بدهیم .

دروغ گفتن را یاد بدهیم ؟

بله - باید چیزهایی را درس بدهیم که خودمان یه کلمه اش را باور نداریم .

بیلینگ
پترا
بیلینگ
هورستر

کاملاً درست است .

پولش را داشتیم . خودم یک مدرسه باز می کردم آنوقت نشانشان می دادم -
های ! باز هم پول !

خانم استوکمان ، آگه مشکل شما فقط پول است ، من با کمال میل حاضرم جایش
را در اختیارتان بگذارم . خانه ی قدیمیه پدرم فعلاً خالی است . طبقه ۲ همکف
اش یک اتاق غذا خوری خیلی بزرگ دارد که ...

(پترا می خندد)

پترا
هاوستاد

خیلی ممنون ! فکر نمی کنم کارمان به جایی برسد .
من فکر می کنم خانم پترا بیشتر به کار روزنامه نگاری می خورند تا به کار معلمی
. راستی ، فرست کردید آن داستان انگلیسی را که قول دادید برایمان ترجمه کنید
، بخوانید !

پترا

هنوز نه ، فرست نکردم . اما به وقتش ترجمه می کنم - نگران نباشید .

(دکتر استوکمان با نامه ۲ باز شده در دست ، از اتاق کار خود وارد می شود .

دکتر استوکمان نامه را سر دست تکان می دهد)

خوب ! اینجا خبرهایی است که شهر را از جا می کند .
خبر؟

دکتر استوکمان
بیلینگ

چه خبری ، توماس ؟

خانم استوکمان

یک کشف بزرگ ، کاترین !

دکتر استوکمان

جداً ؟

هاوستاد

یعنی این کشف را تو کردی ؟

خانم استوکمان

بله - من کردم !

دکتر استوکمان

(شروع می کند به قدم زدن)

حالا بگذار به ریش من بختند و بگویند من دیوانه ام و فکر و خیال می بافم ! این

دکتر استوکمان

دفعه دیگر جرات نمی کنند . این دفعه هیچ کس جرات نمی کند .

چی شده پدر ؟ به ما هم بگو .

پترا

فعلاً به من فرصت بدهید . بعد خودم همه چیز را بهتان می گویم . کاش پیترا اینجا

دکتر استوکمان

بود ! اینها نشان می دهند که ما چقدر کوریم - درست مثل موش کور !

منظورت چیست دکتر ؟

هاوستاد

(دکتر استوکمان کنار میز می ایستد)

همه فکر می کنند شهر ما یک جای بهداشتی است . درست است ؟

دکتر استوکمان

بله ، درست است .

هاوستاد

یعنی یک جای صد در صد سالم و بهداشتی و دور از آلودگی ، جایی که می

دکتر استوکمان

شود با داغ ترین عبارت ها توصیه اش کرد . همه به مریض ها و علیل ها و هم به

برادرای دینی خود خوش اقبال ، نه ؟

توماس ، عزیزم -

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

هاوستاد

د کتر استوکمان

پیلینگ

د کتر استوکمان

هاوستاد

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

پترا

خانم استوکمان

هوستاد

پیلینگ

د کتر استوکمان

هورستر

د کتر استوکمان

هاوستاد

د کتر استوکمان

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

خانم استوکمان

خود ما همیشه تعریفش را کرده ایم و به همه توصیه اش کرده ایم ، غیر از این بوده ؟ خود من تاحالا هزاران کلمه در مدح و ستایش شهرمان نوشته ام . چه در روزنامه ی شما ، « پیک مردم » و چه به صورت جزوه و رساله ... خوب ؟ - منظور ؟

هیچی ، این حمام های آب معدنی که اسمش را گذاشته اند « نبض شهر » و « شاهرگ حیاتی شهر » و ، نمی دانم ، چه و چه و چه ...

خود من یک بار سخت احساساتی شدم و نوشتم « قلب تپنده ی شهر ما » ...

بله - این هم یه اسم دیگرش . خوب - می دانید این حمام ها واقعا چی هستند ؟ این حمام های طبی محبوب و معبود ما که با این همه مخارج هنگفت دایر شده اند - می توانید حدس بزنید واقعا چی هستند ؟

نه - چه هستند ؟

خوب ، بگو دیگر ، توماس !

هیچی ، چاه فاضلاب !

حمامها را می گویی ، پدر ؟

(خانم استوکمان هم زمان)

حمام های ما ؟

(هوستاد هم زمان)

ولی ، دکتر ... !

من که باورم نمی شود !

این تشکیلات سر تا پایش چیزی نیست جزیک مرده شور خانه بزرگ شده ، صادر کننده سم و کثافت و آلودگی ؛ تهدیدی جدی و خطرناک علیه سلامت جامعه ! تمام کثافتها و فضولات متعفن دباغ خانه ها به لوله های اصلی آب در خود موتورخانه رخنه کرده اند ، و تازه نه فقط لوله های آب ، بلکه زمینهای حاشیه ساحل را هم آلوده کرده اند .

منظورت حمامهای آب شور است ؟

دقیقاً .

شما از کجا می دانید ، دکتر ؟

من با نهایت دقت و وسواس تحقیق کرده ام . البته مدتها بود که شک کرده بودم . بین مسافرهایی که پارسال آمده بودند به موارد عجیب برخوردم ، چندین مورد تیفوئید دیدم و تب معده و ...

بله ، یادم است .

اولش فکر کردم این بیماریها را خود مسافران با خودشان آورده اند ، اما بعد - همین زمستان پارسال - رفته رفته فکرم عوض شد . این بود که دست به کار شدم که تا جایی که مقدورم هست آب را آزمایش کنم .

پس برای همین بود که آن طور خودت را شکنجه می دادی ؟

د کتر استوکمان

هاوستاد

بله ، کاترین ، تو حق داری اسمش را بگذاری شکنجه . اما من که امکانات آزمایشگاهی نداشتم این بود که دو نمونه از آب آشامیدنی و آب دریا را فرستادم آزمایشگاه دانشگاه و خواستم که به طور کامل آنها را تجزیه کنند .
و حالا جوابش آمده ؟

(د کتر استوکمان نامه را نشان می دهد)

د کتر استوکمان

بله ، جوابش اینجاست . این جواب بی هیچ شک و شبهه ای نشان می دهد که آب اینجا حاوی مواد فاسد است - میلیونها باکتری ! این آب حتی از جهت مصرف غیر آشامیدنی هم مضر و خطرناک است .

خدا رحم کرد به موقع این مسئله را فهمیدی !
واقعاً ، کاترین !

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

هاوستاد

حالا خیال دارید چکار کنید ، د کتر ؟

خوب ، باید درستش کرد .

د کتر استوکمان

هاوستاد

درست شدنی هست ؟

د کتر استوکمان

باید درستش کرد ! و گرنه حمامها به کلی غیر قابل استفاده می شوند و تمام زحمتان به باد می رود . اما جای نگرانی نیست . خوشبختانه من راه حلش را می دانم .

پس چرا تا حالا مخفی می کردی توماس ؟

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

توقع داشتی مطمئن نشده راه بیفتم دور شهر و جار بزنم ؟ نه جانم ، آن قدرها هم دیوانه نیستم .

به ما که می توانستی بگویی ...

من صلاح نمی دیدم به کسی بگویم . اما تو فردا می توانی بروی پیش « گورکن »
ات و ...

پترا

د کتر استوکمان

توماس ! واقعا که !

خانم استوکمان

د کتر استوکمان

خیلی خوب ، ببخشید ، می تونی بروی پیش پدر بزرگت و برایش تعریف کنی تا سرجایش میخکوب بشود ! آخر او فکر می کند مُخ من تکان خورده - البته خیلیها این فکر را می کنند ، خودم می دانم . اما حالا به شان نشان می دهم ! بله - این دفعه به شان نشان می دهم !

(راه می رود و دست به هم می مالد)

د کتر استوکمان

چه غوغایی در شهر به پا می شود ، کاترین ! فکرش را بکن ! تمام لوله های آب باید عوض بشوند .

(هاوستاد از جا بر می پرد)

تمام لوله ها ؟

هاوستاد

د کتر استوکمان

بله ، طبیعتاً لوله ها را پایین کار گذاشته اند . باید بیاورندشان بالا . بالا تر کار بگذارند . من همیشه این را گفته بودم .

پس حق با تو بود ، پدر !

پترا

دکتر استوکمان

بله ، پترا ، یادت هست ؟ وقتی می خواستند لوله ها را کار بگذارند ، من نامه نوشتم به طرحشان اعتراض کردم . اما هیچ کس به حرفم گوش نکرد . خوب ، حالا مجبورند گوش کنند . البته من یک گزارش کامل برای کمیته ی حمامها نوشته ؛ یک هفته است که حاضر است ، فقط منتظر این بودم .

(نامه را نشان می دهد)

دکتر استوکمان

حالا گزارش را برایشان می فرستم .

(به اتاق ش می رود و با چند ورق کاغذ بر می گردد)

دکتر استوکمان

نگاه کنید 1 ده صفحه تمام - همه هم با خط ریز ! این نامه هم ضمیمه اش می کنم و می فرستم . کاترین ، یک ورق روزنامه بده به من ، یا یک چیز که آنها را تویش بیچم . خوب شد . حالا این را بده به ... به ...

(پا به زمین می کوبد)

دکتر استوکمان

این دختره اسم ش چی بود ؟ می دانی که ! بگو همین الان ببرد بدهد به شهردار .

(خانم استوکمان بسته را می گیرد و از راه اتاق غذاخوری خارج می شود)

پترا

دکتر استوکمان

پدر ، فکر می کنی عمو پیتتر چه بگوید ؟ او باید ممنون باشد که یک همچو حقیقت مهمی آشکار شده .

هاوستاد

دکتر ، اجازه می دهید خبر کوچکی راجع به این کشف تان در روزنامه درج کنم ؟

اگر این لطف را بکنید خیلی هم ممنون می شوم .

به نظر من درستش این است که مردم هر چه زودتر از این قضیه مطلع بشوند .
بله ، بله ، مسلماً .

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

(خانم استوکمان بر می گردد)

بسته را دادم رفت .

خانم استوکمان

بیلینگ

شما برجسته ترین شخصیت شهر خواهید شد ، دکتر استوکمان .

(دکتر استوکمان با شور و شعف در اتاق راه می رود)

دکتر استوکمان

نه ، این حرفها چیست ؟ من فقط وظیفه ام را انجام داده ام . فقط این بخت را داشته ام که کشفش کنم ، همین . با این حال ...

هاوستاد ، فکر نمی کنی مردم شهر باید به افتخار دکتر استوکمان تظاهراتی بر پا کنند ؟

بیلینگ

هاوستاد

بیلینگ

دکتر استوکمان

این را هم پیشنهاد می کنم .

من هم با آسلاکسن صحبت می کنم .

این کار را نکنید ، رفقا ، خواهش می کنم بی جهت خودتان را به زحمت نیندازید . من هیچ دلم نمی خواهد جار و جنجال راه بیفتد . این را هم به تو بگویم ،

کاترین ، اگر کمیته بخواهد حقوق مرا زیاد کند ، من قبول نمی کنم ! اصلاً کار درستی نیست . فهمیدی ؟ من قبول نمی کنم !

باشد ، عزیزم .

خانم استوکمان

(پترا جامش را بلند می کند)

به سلامتی تو ، پدر !

به سلامتی تو ، دکتر !

به سلامتی تو دکتر !

(هورستر جامش را به جام دکتر می زند)

امیدوارم این کشف چیزی جز شادی برایتان نیاورد !

ممنونم ، دوستان عزیز من ، ممنونم ! من واقعاً خوشحالم ! آخ ، چقدر خوب است

که آدم مورد احترام و تکریم همشهریانش باشد ! زنده باد کاترین !

(دست به دور گردن کاترین می اندازد و دور اتاق می چرخد . خانم استوکمان

جیغ می کشد و سعی می کند خود را خلاص کند . همه می خندند و دست می

زنند و هلله می کنند . پسرها سرشان را از لای در تو می کنند)

پرده

پرده ی دوم

صحنه اتاق نشیمن خانهء دکتر . در اتاق غذاخوری بسته است . بامداد است .

(خانم استوکمان با نامهء مهر شده ای از اتاق غذا خوری وارد می شود و به سراغ

در اتاق دکتر می رود و سر به درون اتاق می برد)

آمدی ، توماس ؟

(دکتر استوکمان از پشت صحنه)

بله ، همین الان آمدم .

(وارد می شود)

کاری داشتی ؟

(خانم استوکمان نامه را به دست او می دهد)

یک نامه از برادرت رسیده .

صحیح - بگذار ببینم چی نوشته .

(نامه را بز می کند و می خواند)

« بدین وسیله نوشته ء ارسالی شما عیناً مسترد می گردد ... »

(بقیه نامه را زیر لب برای خود می خواند)

هوم ... !

خب ؟ چی نوشته ؟

(دکتر استوکمان اوراق را در جیب می گذارد)

هیچی ، نوشته خودش نزدیک ظهر می آید دیدنم .

پس حتما کاری کن که نزدیک ظهر خانه باشی .

بیرون دیگر کاری ندارم . کارها امروزم را کرده ام .

خیلی دلم می خواهد ببینم چه عکس العملی نشان می دهد .

می بینی . او خوشش نمی آید ، چون خودش این کشف را نکرده و من کرده ام .

من هم از همین می ترسم .

پترا

هاوستاد

بیلینگ

هورستر

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

مورتن کیل

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

خوب ، البته ، قلباً خوشحال می شود . منتها ، اصولاً پیتر نمی تواند ببیند کس دیگری جز خودش خدمتی به شهر بکند .

می دانی ، توماس ، من جدا فکر می کنم تو باید سهمی از این موفقیت را به او بدهی . مثلاً ، نمی توانی بگویی او تو را به این فکر انداخته ...؟

من خیلی هم خوشحال می شوم . برای من مهم فقط این است که مشکل حل بشود . من ...

(مورتن کیل از لای در حال سر به درون می آورد ، کنجکاوانه نظری به اطراف اتاق می اندازد ، زیر لب ریز خندی می کند و مودیانه می پرسد)

راست است ؟

(خانم استوکمان به سوی او می رود)

ا ، تویی ، پدر ؟

آه ، سلام پدر زن جان ! صبح بخیر ، صبح بخیر !

چرا نمی فرماید تو ؟

اگر راست است بیایم ، اگه نیست بروم ...؟

چه چیز راست است ؟

این دری وری هایی که راجع به لوله کشی ها می گویند . راست است ؟

خوب ، معلوم است که راست است . شما از کجا فهمیدید ؟

(مورتن کیل به درون می آید)

پترا سر راهش یک تک پا آمد پیش من ...

واقعاً ؟

بله ، واقعاً . و او به من گفت . فکر کردم سر به سرم می گذارد . گرچه این کارها

از پیتر بعید است .

نخیر ، پترا هیچ وقت از این شوخیها نمی کند . مگر نمی شناسیدش ؟

خوب ، آدم به چشم خودش هم نمی تواند اعتماد کند . یعنی ، شهر من این است

. چشم هم بزنی ، مسخرهء مردم می شوی . پس ، درست است .

بله ، چه جوری هم درست است ! حالا بفرماید بنشینید ، پدر .

(با محبت او را روی کاناپه می نشاند)

خب ، نظرتان چیست ؟ توفیقی است برای شهرمان ، نیست ؟

(مورتن کیل با خنده ای فرو خورده)

توفیقی برای شهر ؟

بله ، دیگر ، چون به موقع کشفش کردم ...

(مورتن کیل مثل قبل)

ها ، بله ، بله ، اما من اصلاً فکر نمی کردم که تو بخواهی به برادر هم خون خودت

کلک بزنی .

کلک ؟ کدام کلک ؟

پدر جان ...؟

(مورتن کیل دو دست و چانه بر دسته عصای خود می نهد و موزیانه به دکتر چشمک می زند)

بگذار ببینم - چی بود؟ ها، بله - لوله های آب پر از جانور شده - درست است؟

بله، باکتری.

پترا کی گفت یه عالمه! یک لشکر.

بله، میلیونها باکتری.

اما کسی نمی تواند آنها را ببیند، درست نمی گویم؟

بله، به چشم دیده نمی شوند.

(مورتن کیل بی صدا می خندد)

به عمرم قصه ای خنده دار تر از این نشنیده بودم.

یعنی چه؟ منظورت چیست؟

لابد انتظار داری شهردار هم این قصه را باور کنه؟

خواهیم دید.

یعنی اینقدر دیوانه است؟

امیدوارم تمام شهر همینقدر دیوانه باشند.

تمام شهر؟ بعید هم نیست! حقشان را کف دستشان بگذار تا من بعد حساب

کارشان را بکنند! ما پیر مرد ها به دردشان نمی خوریم؟ - باشد! عیبی ندارد!

بگذار خودشان را زرننگ بدانند! آقایان مرا از انجمن شهر انداخته اند بیرون - مثل

سگ انداختند بیرون! حالا سزای عملشان را می بینند! کار خوبی می کنی،

استوکمان، همینجور دستشان بینداز!

ولی پدر - گوش کن ...!

(مورتن کیل بر می خیزد)

می گوسم، هر جور که بلدی دستشان بینداز. اگر بتوانی شهردار و دار و دسته

اش را به گه گیجه بیندازی، به تمام مقدسات عالم قسم، فی الفور می روم صد

کرون صدقه می دهم!

بزرگواری می فرمایید!

من آدم پولداری نیستم، می دانی که! اما اگر این کار را بکنی، پنجاه کرون هم

شب کریسمس صدقه می دهم!

(هاوستاد از هال وارد می شود.)

صبح بخیر!

(می ایستد)

آخ، بیخشید ...

نه - بیا تو!

(مورتن کیل باز زیر لب می خندد)

هوم! او هم دستش تو کار است!؟

مورتن کیل

دکتر

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

هاوستاد

هاوستاد

دکتر استوکمان

مورتن کیل

هاوستاد

دکتر استوکمان
مورتن کیل

متوجه منظورتان نشدم .
بله ، چه جور هم دستش تو کار است !
باید می دانستم ! پس کار به روزنامه هم کشید ! بارک الله استوکمان ، خوشم آمد
! خوب ، شما دو تا عقل هایتان را بگذارید روی هم ، من می روم .
نه ف پدر ، به این زودی نرو .

دکتر استوکمان
مورتن کیل

نه دیگر ، می روم . هر چه حقه بلدی سوار کن . خاطر جمع باش ضرر نمی کنی !
(می رود . خانم استوکمان او را بدرقه می کند . دکتر استوکمان خنده کنان)

دکتر استوکمان
هاوستاد

متوجه شده هاوستاد؟ پیر مرد قضیه لوله های آب را باور نکرد !

آه ، پس راجع به همین قضیه صحبت می کردین ؟

دکتر استوکمان
هاوستاد

بله ، گمانم تو هم برای همین قضیه آمدی ؟

بله ، چند دقیقه از وقت را به من می دهی ، دکتر؟

دکتر استوکمان
هاوستاد

هر چقدر که بخواهی دوست من .

از شهردار خبری داری؟

دکتر استوکمان
هاوستاد

هنوز نه . قراره بیاید اینجا .

من از دیشب تاحالا روی این قضیه فکر می کردم .

خوب ؟

دکتر استوکمان
هاوستاد

شما یک پزشک هستید و اهل علم . این است که طبیعتاً مسئله لوله ها آب را به
صورت مجرد و جدا از مسائل دیگر نگاه می کنید . من فکر می کنم شما متوجه
این نکته نشده اید که این مسئله با خیلی از مسائل دیگر پیوند دارد .
چطور ...؟ بیا ببینیم ، رفیق نه - اینجا ، روی کاناپه .

دکتر استوکمان

(هاوستاد روی کاناپه می نشیند و دکتر استوکمان ، طرف دیگر میز ، روی
صندلی راحتی)

خوب؟

دکتر استوکمان
هاوستاد

شما دیشب گفتید آلودگی آب حاصل فضولاتی است که در خاک هست .

دکتر استوکمان
هاوستاد

بله ، سرچشمه آلودگی منجلاب سمی دباغخانه هاست . من یقین دارم .

معذرت می خواهم ، دکتر ، من فکر می کنم سرچشمه آلودگی ، منجلاب
دیگری است غیر از منجلاب دباغخانه ها .

دکتر استوکمان
هاوستاد

کدام منجلاب ؟

منجلابی که کل حیات اجتماعی ما را در بر گرفته و دارد ذره ذره می پوساندش .

دکتر استوکمان
هاوستاد

ای بابا ، این دیگر چه صحبتی است ؟

کم کم تمام امور این شهر افتاده تو دست یک مشت بوروکرات .

نه دیگر ، همه شان که بوروکرات نیستند .

دکتر استوکمان
هاوستاد

نخیر ، همه شان نیستند ، اما آن دسته ای هم که بروکرات نیستند یا همدستان
بوروکراتها هستند یا جیره خواران آنها . متنفذین صاهب عنوان ، صاحبان ثروت و
مقام - اینها هستند که سررشته زندگی ما را در دست دارند .

اما ، یادت باشد - اینها بصیرت و قابلیت هم دارند .

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان تو

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

لابد این لوله کشی را هم با همان بصیرت و قابلیت شان انجام داده اند؟
قبول دارم، این کارشان حماقت بزرگی بود. اما حالا درست می شود.
فکر می کنید با کمال اشتیاق می آیند و درستش می کنند؟
با اشتیاق بیایند، باید درستش کنند.

بله، بخصوص اگر مطبوعات هم فشار بیاورند.
به فشار مطبوعات هم نیازی نخواهد بود، دوست عزیز، مطمئن باش. من یقین دارم که برادرم ...

معذرت می خوام، دکتر، من خیال دارم این مسئله را در سطح جامعه مطرح کنم.
روزنامه؟

بله، روزی که من «پیک مردم» را راه انداختم، تنها هدفم این بود که با دار و دسته مرتجعین مستبد و خیره سر که تمام قدرت را قبضه کرده اند در بیفتم.
نتیجه اش هم این شد که روزنامه را به مرز ورشکستگی کشاندی - خودت این را گفتی.

درست است، ما موقتاً مجبور شدیم شمشیرهامان را غلاف کنیم چون اگر این آقایان ساقط می شدند، حمامها هم ساخته نمی شد. اما حالا ما حمامها را داریم به وجود این آقایان عالیمقام هم احتیاجی نداریم.

ممکن است به وجودشان احتیاجی نباشد، اما به هر حال ما به آنها مدیونیم.
خوب، ما هم از خدماتشان تقدیر و تشکر می کنیم. اما روزنامه نویس آزادی خواهی مثل من نمی تواند بگذارد یک همچو فرصتی از دست برود. ما باید افسانه عاری از خطا بودن این آقایان را در هم بشکنیم. ما باید این جور تعصبات را هم مثل موهومات دیگر از ریشه بکنیم و بیندازیم دور.

من هم کاملاً با شما هم عقیده ام، آقای هاوستاد. این جور چیزها اگر تعصب است، باید ریشه کن بشوند.

من دوست ندارم به شخص شهردار حمله کنم - چون، بالاخره برادر شماست. اما مطمئنم که شما هم مثل من معتقدین که حقیقت بالا تر از هر چیز دیگر است.

بی تردید - بی تردید

(با حرارت)

اما - با این حال ...

به حسن نیت من شک نکنید، آقای دکتر. یقین بدانید جاه طلبی من - یا خود پرستی من، بیشتر از دیگران نیست.

کسی همچو حرفی نزد، دوست عزیز.

من از میان مردم فقیر بالا آمده ام، می دانید که شناخت من از مردم کوچه بازار حاصل تجربه شخصی است. من با آمال و آرزوهای آنها آشنا هستم. می دانم چه خاسته هایی دارند. آنها می خواهند توان خودشان را، دانش خودشان را، عزت نفس خودشان را بالا ببرند.

بله، درک می کنم.

هاوستاند

بعدهش هم به نظر من ، اگر يك روزنامه نويس در انجام وظيفه اش كوتاهي كند و در شرايطي كه مي توان به آزادي توده هاي ستمديده كمك كند ، فرصت را از دست بدهد ، مسئوليت سنگيني به گردن گرفته و فردا بايد جوابگو باشد . حالا بگذاريد كله گنده ها اسم مرا بگذارند عوام فريب ، آشوب طلب - كي اهميت مي دهد ! دست كم وظيفه ام را انجام داده ام و در مقابل وجدان خودم رو سفيدم . بله ، بله - دقيقاً همين طور است ، آقاي هاوستاند . منتها - چه جوري بگويم ...
(در مي زنند)

دكتور استوكمان

بفرماييد !

دكتور استوكمان

(آسلاكسن ، متصدي چاپخانه ، در آستانه در هال ظاهر مي شود . كت و شلواري مشكي ، مندرس اما مرتب و پاكيژه ، به تن دارد ، با كراوات نسبتاً چروكيده سفيد ، دستكش ، و كلاه ابريشمي)

بيخشيد مزاحمتان شدم . دكتور ...

آسلاكسن

(دكتور استوكمان بر مي خيزد)

دكتور استوكمان

به ، شماييد ، آقاي آسلاكسن ؟

بله ، بنده هستم ، آقاي دكتور .

آسلاكسن

(هاوستاند بر مي خيزد)

دنبال من آمده اي ؟

هاوستاند

نخير ، من اصلاً نمي دانستم شما اينجا ييد . من با خود دكتور كار داشتم ...

آسلاكسن

خب ، بفرماييد بينم چه فرمايشي داريد ؟

دكتور استوكمان

مي خواستم بينم اين آقاي بيلينگ مي گويد شما مي خواهيد لوله كشي شهر را

آسلاكسن

عوض كنيد ، درست است يا درست نيست ؟

بله ، درست است ، آقاي آسلاكسن ، به خاطر حمامها .

دكتور استوكمان

شما نمي دانيد ، جناب دكتور - ما كاسبها خيلي به دردتان مي خوريم . ماها

آسلاكسن

اكثريت قاطع مردم اين شهر را تشكيل مي دهيم . پشتيباني اكثريت هم چيز

كوچكي نيست ، آقاي دكتور .

يقيناً . اما فكر نمي كنم در اين مورد به اقدام خاصي احتياج باشد . قضيه خيلي

دكتور استوكمان

ساده است - يك چيز معمولي ...

آسلاكسن

درست ، ولي با اين حال شايد به دردتان خورديم . من اوليای محل را خوب مي

شناسم . اينها گوششان بدهكار نيست . اين است كه فكر مي كنم بد نباشد ما هم

يك تظاهرات كوچكي ترتيب بدهيم .

بسيار فكر بكري است .

هاوستاند

البته با رعايت نهايت اعتدال و احتياط ، آقاي دكتور . من در هر كاري به اعتدال و

آسلاكسن

ميانه روي پاييندم . ميانه روي بزرگترين فضيلت هر شهروند است . به هر حال مرام

من اين است .

بله ، مي دانم ، آقاي آسلاكسن ، ميانه روي شما شهره آفاق است .

دكتور استوكمان

آسلاکسن

خودم هم همین فکر را می کنم . این قضیه لوله کشی برای ما کاسبها خیلی اهمیت دارد . حمام ها برای شهر ما دارد حکم معدن طلا را پیدا می کند . روزی همه مان به همین حمامها بستگی پیدا کرده ، به خصوص محمانخانه دارها . این است که می خواهیم به هر شکلی که از دستان بر می آید از این طرح حمایت کنیم . و چون من رئیس اتحادیه مالکان مستغلات هستم ...
بله ؟

دکتر استوکمان

آسلاکسن

و باز ، چون عضو فعال هیت مدیره انجمن « اعتدال در مصرف مشروبات الکلی هستم - شما می دانستید من عضو انجمن اعتدال هم هستم ؟
بله ، بله .

دکتر استوکمان

آسلاکسن

این است که طبیعتاً با عدهء کثیری از همشهریان تماس نزدیک دارم . و چون همهء مردم مرا شهروندی محتاط و پایبند قانون می دانند - همان طور که خود جنابعالی هم فرمودید - مختصر نفوذی ، یا اگر اجازه بفرمایید عرض کنم ، مختصر قدرتی هم در شهر دارم .

دکتر استوکمان

آسلاکسن

خبرش را دارم ، آقای آسلاکسن .
بله ، خوب - این است که اگر مصلحت بدانید ، خیلی راحت می توان ترتیب یک طومار را بدهم .

دکتر استوکمان

آسلاکسن

طومار ؟
بله - یک جور تقدیرنامه به امضای اهالی شهر به نام شما ، به خاطر این خدمت فوق العاده مهم . البته ، لازم به گفتن نیست که نوشته ی این طومار هم باید در خط اعتدال باشد ، یعنی نباید اینطوری باشد که به اولیای امور یا سایر متنفذین بر بخورد . خلاصه اگر ملاحظات لازم به عمل بیاید ، من فکر نمی کنم کسی برنجد یا احساساتش جریحه دار بشود .

هاوستاد

آسلاکسن

تازه اگر هم خوششان نیاید ...
نه ، نه ، نه ! ما نباید اولیای امور را برنجانیم ، آقای هاوستاد ! ما نمی توانیم با کسانی در بیفتیم که مقدراتمان به ارادهء آنها بستگی دارد . من از این چیزها در عمرم زیاد دیده ام - با این کارها هیچوقت به جایی نمی رسیم . اما هر شهروندی حق دارد عقیدهء خودش را آزادانه بیان کند و هیچ کس هم معترض اش نمی شود ، مشروط بر این که اعتدال را رعایت کند .

(دکتر استوکمان با آسلاکسن دست می دهد)

دکتر استوکمان

آقای آسلاکسن عزیز من از ته دل خوشحالم که می توانم به حمایت و پشتیبانی همشهریان خودم دلگرم باشم . شما نمی دانید این قضیه چقدر مرا تکان داده ! خوب ، حالا ، با یک جام شراب سفید چطورید ؟
متشکرم ، آقای دکتر من لب به مشروب نمی زنم .

آسلاکسن

دکتر استوکمان

آسلاکسن

پس ، یه لیوان آبجو چطور است ؟
متشکرم ، آقای دکتر . من پیش از ظهرها چیزی نمی خورم . خب ، حالا اگر اجازه بدهید بر می گردم شهر . باید با چند نفر از مالکان صحبت کنم تا به اتفاق زمینه کار را آماده کنیم .

د کتر استوکمان

آسلاکسن

هاوستاد

آسلاکسن

شما بی نهایت لطف دارید ، آقای آسلاکسن . اما من واقعا فکر نمی کنم این همه زمینه چینی لازم باشد . به نظر من مسئله خود به خود حل می شود .

اولیای شهر ، آقای دکتر ، به این اسانی از جایشان تکان نمی خورند . خدا شاهد است که من اصلا نمی خواهم پشت سرشان غیبت کنم ...

فردا توی روزنامه تکانشان می دهیم ، آقای آسلاکسن .

فقط با ملایمت ، آقای هاوستاد ، نه با تندى و خشونت . از من به شما نصیحت اگر می خواهید از کارتان نتیجه بگیرید ، اعتدال را از یاد نبرید . من این درسها را

از مدرسه ی زندگى گرفته ام . خب ، دیگر باید خداحافظی کنم و مرخص بشوم .

یادتان باشد ، آقای دکتر ، ما کاسبها مثل کوه پشت سرتان ایستاده ایم . هر اتفاقی بیفتد ، اکثریت قاطع مردم پشت سر شماست .

ممنونم ، آقای آسلاکسن عزیز .

(با او دست می دهد)

خدا نگهدار ، خداحافظ !

شما هم تشریف می آورید دفتر ، آقای هاوستاد ؟

من بعد می آیم . هنوز کارم اینجا تمام نشده .

بسیار خوب .

(تعظیم می کند و خارج می شود . دکتر استوکمان او را تا درون هان مشایعت می کند . هاوستاد همین که دکتر بر می گردد .)

خوب ، حالا چه می گوئید ، آقای دکتر ؟ هنوز هم وقتش نشده که به این به نعل و به نعل و به میخ زدن های لاقیدانه و بزدلانه خاتمه بدهیم ؟

منظورتان آسلاکسن است ؟

بله ، البته ایشان از بعضی لحاظ آدم شریفی اند ، منتها ایشان هم در منجلا ب فرو رفته اند . این آقا مستی است از خروار ؛ نمونه ای است از آن اکثریت کذایی که

در هر کاری می خواهند نه سیخ بسوزد نه کباب . هیچ وقت جرئت نمی کنند موضع مشخصی بگیرند - آنقدر وقت صرف بررسی جوانب مختلف مسئله می کنند که وا می مانند و هیچ وقت هم هیچ جهتی را اتخاذ نمی کنند .

ولی من فکر می کنم آقای آسلاکسن آدم خیرخواه و خوش نیتی است .

حسن نیت به جای خودش - حرف سر این است که هر کس باید عقیده یی از خودش داشته باشد و به خودش متکی باشد .

بله ، در این مورد حق با شماست .

به همین جهت هم من خیال دارم از این فرصت استفاده کنم و کاری کنم که این ابلهان خوش نیت یک بار هم که شده مردانه عمل کنند . تا کی می خواند در

برابر صاحبان زر و زور زانو به زمین بزنند؟ خطای این آقایان اولیای امور در تاسیسات آبرسانی شهر ، مطلقاً غیر قابل گذشت است . ما باید کوس رسوایی این

آقایان را در هر بام و برزنی بزنییم تا به گوش تک تک رای دهندگان برسد .

بسیار خوب . اگر فکر می کنید این کار به صلاح جامعه است ، پیش بیفتید . منتها صبر کنید تا من با برادرم صحبت کنم .

د کتر استوکمان

د کتر استوکمان

آسلاکسن

هاوستاد

آسلاکسن

هاوستاد

د کتر استوکمان

هاوستاد

د کتر استوکمان

هاوستاد

د کتر استوکمان

هاوستاد

د کتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

پترا

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

به هر حال من سر مقاله را می نویسم . واگر شهردار از در مخالفت در آمد ...
نه ، نه ، محال است .

فرض محال که محال نیست ! به فرض اگر مخالفت کرد ...
اگر مخالفت کرد ، من به شما قول می دهم ... باشد ، می توانید گزارش مرا چاپ
کنید ، کلمه به کلمه اش را ، درست همانطور که هست .
قول می دهد ؟

(دکتر استوکمان دست نویس را به او می دهد)

بفرمایید . با خودتان ببریدش . خواندنش که ضرری ندارد . بعد به خودم پس می
دهید .

باشد ، همین کار را می کنم . پس فعلاً خداحافظ ، دکتر .
خداحافظ ، نگران نباشید ، آقای هاوستاد - کارها درست می شود ، راحت و بی
دردسر !

خب ، ببینیم و تعریف کنیم .

(سری فرود می آورد و از در حال خارج می شود . دکتر استوکمان در اتاق غذا
خوری را باز می کند و نگاهی به درون آن می اندازد .)

کاترین ... ! ، سلام ، تو اینجا ، پترا ؟

(پترا وارد اتاق نشیمن می شود)

همین الان آمدم .

(خانم استوکمان وارد می شود)

نیامده هنوز ؟

کی ؟ پیترا ؟ نه . الان داشتم با هاوستاد صحبت می کردم . او که خیلی از کشف
من به هیجان آمده بود . مثل این که قضیه خیلی بیشتر از آن که خود من فکرش را
می کردم اهمیت دارد . می گفت اگر لازم بشود روزنامه اش را در اختیار من می
گذارد .

فکر می کنی لازم بشود ؟

نه ، مطمئناً لازم نمی شود . اما ، خوب ، همین که یک روزنامه مستقل آزادیخواه
از آدم حمایت می کند ، خودش قوت قلب بزرگی است . تازه کجای کاری ؟
رئیس اتحادیه مالکان مستغلات هم آمده بود .

راستی ؟ چی کار داشت ؟

او هم می خواهد از من پشتیبانی کند . اگر لازم بشود ، همه شان از من حمایت
می کنند . کاترین ، می دانی کی ها پشت سر من اند ؟

نه - کی ها ؟

اکثریت قاطع مردم .

خوب یعنی این برای تو خیلی خوب است ، توماس ؟

پس چی !

(دست هایش را به هم می مالد و راه می رود)

نمیدانی چه حالی به آدم دست می دهد وقتی دست دوستی . همشهریانش را تو دست خودش می بیند .

و می بیند که کارش مفید و ارزشمند است .
بله ، پترا ، به خصوص که برای زادگاه خودش باشد .
زنگ می زنند .
خودش است .
(در می زنند)

بفرمایید !

(شهردار از حال وارد می شود)

صبح بخیر .

(دکتر استوکمان به گرمی)

سلام ، پترا !

صبح بخیر ، پترا . حالت چطور است ؟

ای ، بد نیست ، ممنون .

(به دکتر)

دیشب ، بعد از وقت اداری ، رسالهء بلند بالایی از تو به دستم رسید راجع به وضعیت آب حمامها .

بله ، بله . خواندیش ؟

بله - خواندم .

خوب - نظرت چیست ؟

(شهردار نگاهی به آن دو نفر دیگر می اندازد)

هوم -

پترا ، بیا بریم .

(او و پترا به اتاق سمت چپ می روند .)

من اصلاً می خواهم بینم چه ضرورتی داشت که تو پشت سر من دست به این تحقیقات بزنی ؟

خوب ، من تا وقتی کاملاً مطمئن نمی شدم ...

پس لابد حالا کاملاً مطمئنی ؟

بله . مگر تو قانع نشده ای ... ؟

تو خیال داری این گزارش را به عنوان یک سند رسمی به کمیته ی حمامها تسلیم کنی ؟

البته . باید کاری صورت داده ، و خیلی هم فوری .

تو در این گزارش هم به عادت معمول ، از کلمات و عبارات موء گد و مشدد استفاده مرده ای . از جمله گفته ای که در حال حاضر ما به مهمانهای شهرمان

چیزی جز زهر هلاهل نداریم که پیشکش کنیم .

دکتر استوکمان

پترا

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

شهردار

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

خانم استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

خوب - مگر اسم دیگری هم می شود رویش گذاشت؟ به تو بگویم - این آب سمی و خطرناک است، چه آن را بخوری چه با آن حمام کنی. آن وقت ما می خواهیم این آب را به آن ملت بدبخت مریض احوالی پیشکش کنیم که با اعتقاد خالصانه و صرف مخارج هنگفت آمده اند به امید این که شفا پیدا کنند.

تو در پایان گزارش اینطور نتیجه گیری کرده ای که اولاً، باید یک مجرای فاضلاب بسازیم تا مواد آلوده و دباغ خانه ها را به بیرون شهر هدایت کند و ثانیاً، باید کل تاسیسات آبرسانی شهر از نو طراحی بشوند و از نو اجرا بشوند.

تو راه حل دیگری به نظرت می رسد؟ من راه حل دیگری به فکرم نرسید.

دکتر استوکمان

شهردار

من امروز صبح رفتم پیش مهندس شهرداری و این پیشنهادها را با او در میان گذاشتم - البته به شوخی، به این عنوان که شاید در آینده بخواهیم به اجرا بگذاریم.

در آینده؟

دکتر استوکمان

شهردار

حرفهای مرا به حساب گزافه گویی گذاشت و قاه قاه خندید - من هم البته گذاشتم خیال کند این طرحها مال من است. هیچ به خودت زحمت داده ای که بنشین و هزینه این اصلاحات پیشنهادی را برآورد کنی؟ مطابق اطلاعاتی که من کسب کرده ام، هزینه این کار سر به چند صد هزار کرون می زند.

نه بابا؟

دکتر استوکمان

شهردار

بله، تازه بدترین جای مسئله این نیست که این کار حداقل دو سال وقت می خواهد.

دو سال؟ دو سال تمام؟

دکتر استوکمان

شهردار

حداقل! خوب، در این مدت، می گویی ما با این حمامها چکار کنیم؟ درشان را ببندیم؟ لابد باید درشان را ببندیم. خوب، وقتی چو افتاد که آب اینجا آلوده است و برای سلامتی مضر، فکر می کنی باز هم کسی پایش را اینجا بگذارد؟ ولی، پیترو، این آب مضر و خطرناک هست!

دکتر استوکمان

شهردار

آن هم درست حالا - حالا که حمامهای ما شهرتی به هم رسانده و می خواهد به بار بنشیند. شهرهای مجاور هم همین امکانات را دارند. فکر نمی کنی بازار ما را جلب می کنند؟ قطعاً به دست و پا می افتند که مشتری های ما را به طرف خودشان بکشند. آنوقت ما می مانیم و حمامها! تمام پولهایی که صرف این طرح پر هزینه شده به هدر می رود، کل طرح هم متروک می ماند. شهرمان پاک به خاک سیاه می نشیند. واقعا که دستت درد نکند!

یعنی چه...!

دکتر استوکمان

شهردار

شهر ما اگر آینده قابل ذکری داشته باشد، فقط و فقط با این حمامهاست. تو هم مثل من این را می دانی.

خوب؟ پس به نظر تو چه باید کرد؟

دکتر استوکمان

شهردار

گزارش تو مرا قانع نکرد. من نتوانستم به خودم بقبولانم که وضع به آن اندازه که گزارش تو نشان می دهد خطرناک است.

دکتر استوکمان

شهردار

آخ ، پیتز ، بدتر از این حرفهاست ! یا دست کم تابستان که هوا گرم بشود بدتر از این می شود .

گفتم که ، به نظر من تو داری بزرگش می کنی یک پزشک کاردان باید بتواند راه حلش را پیدا کند . به موقعش باید بر عوامل نامطلوب پیشدستی کند و اگر احیاناً ظهور کردن با آنها مقابله کند .

خوب ، دیگر چه ؟

دکتر استوکمان

شهردار

تاسیسات آبرسانی حمامها یک واقعیت محرز و مسلم است . دست به ترکیبش نمی توان زد . باید به همین صورت که هست قبولش کرد . اما در آینده بعید نیست کمیته این مسئله را مورد بررسی قرار بدهد و اگر متضمن هزینه های نامعقول نبود اصلاحاتی به عمل بیاورد .

و تو فکر می کنی من هم خودم را قاطی این کلاهبرداری می کنم ؟
کلاه برداری؟

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

بله ، کلاه برداری ، حقه بازی ، مردم فریبی ، جنایت تمام عیار علیه مردم ، عیله کل جامعه !

شهردار

دکتر استوکمان

گفتم که ، من در مورد موجودیت آنی خطر قانع نشده ام .
نخیر ، قانع شده ای ! خوب هم قانع شده ای . تو چاره ای جز قبول دلایل من نداری . گزارش من روشن و مستدل است . خودت هم این را می دانی ، منتها نمی خواهی قبول کنی ، چون جای فعلی حمامها پیشنهاد تو بود ، طرح لوله کشیها پیشنهاد تو بود - اینها همه خبط و خطای تو بود و حالا نمی خواهی قبول کنی .
فکر می کنی من دست تو را نخوانده ام؟

شهردار

گیرم حرف تو درست . من اگر نگران حیثیت و آبروی خودم هستم ، به خاطر مصالح شهرمان است . من اگر نفوذ و اعتباری نداشته باشم که نمی توانم امور شهر را آن طور که به مصلحت مردم است اداره کنم . به همین دلیل ، به دلایل دیگر ، برای من ضرورت حیاتی دارد که گزارش تو به کمیته به بحث و بررسی می گذارم و بی سرو صدا هر کاری از دستانم بر بیاید انجام می دهیم . اما تا آن وقت ، یک کلمه از این قضیه نکتی نباید به گوش مردم برسد .
متأسفانه ، دیگر نمی شود جلویش را گرفت ، پیتز عزیز .

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

باید جلویش را گرفت ، باید !
گفتم که ، از دست من کاری ساخته نیست . حالا دیگر خیلی ها می دانند .
می دانند ؟ کی ها ؟ نکند دارو دسته « پیک مردم » ؟
بله - آنها هم می دانند . مطبوعات مستقل حالا چهار چشمی مراقب اند که ببینند تو وظیفه ات را انجام می دهی یا نه .

(شهردار پس از مکثی کوتاه)

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

تو آدم فوق العاده عجولی هستی ، توماس . هیچ به عواقبش فکر کردی؟
عواقبش؟ برای کی؟
برای تو ، و برای خانواده ان .

دکتر استوکمان شهردار

منظورت چیست؟
فکر می‌کنم تا حالا هر وقت به کمک من احتیاج داشته‌ای، خودم را برادر خوبی نشان داده‌ام.

دکتر استوکمان شهردار

درست است؛ من هم از این بابت ممنون تو هستم.
تشکر لازم نیست. تا اندازه‌ای مجبور بوده‌ام - به خاطر خودم. من با این کمک‌ها می‌خواستم. وضع مالی تو را بهتر کنم تا در عوض بتوانم تا اندازه‌ای مهار تو را به دست خود بگیرم.

دکتر استوکمان شهردار

صحیح! پس همه آن کارها به خاطر خودت بود.
گفتم تا اندازه‌ای. برای یک کارمند دولت واقعا زشت است که ببیند برادر هم خودش را تو دردت می‌اندازد.

دکتر استوکمان شهردار

تو فکر می‌کنی من خودم رو توی دردسر می‌اندازم؟
بدبختانه بله، منتها و دت خبر نداری. تو طبع بی‌قرار و پرخاشجویی داری. و آن وقت، با همین شور احساسات ناپسند، در هر موضوع ممکن یا غیر ممکن قلم فرسایی می‌کنی و هیاهو راه می‌اندازی. همچنین که فکری به خاطر می‌رسد فوری می‌نشینی پشت یک میز و یک مقاله‌ی بلندبالا یا رساله‌ی تمام عیار می‌نویسی و می‌فرستی برای مطبوعات.

دکتر استوکمان شهردار

مسلماً هر کس هر فکر نویی دارد موظف است فکرش را با همه مردم در میان بگذارد.

دکتر استوکمان شهردار

برادر من. مردم به افکار تو احتیاجی ندارند. همان افکار ابا و اجدادی که تا حالا داشته‌اند برای هفت پشتشان کافی است.

دکتر استوکمان شهردار

این حرف خیلی بی‌پرده است!
بله، توماس. می‌خواهم برای اولین بار با تو صاف و بی‌پرده صحبت کنم. تا حالا جلو خودم را می‌گرفتم، چون می‌دانستم آدم زودرنجی هستی. اما حالا وقتش است که حقیقت را به تو بگویم. توماس، تو به مقامات عالی شهر، حتی به دولت، بد و بیراه می‌گویی و آن وقت شکوه می‌کنی که چرا توجهی به تو نمی‌کنند و حق و حقوق ات را ضایع می‌کنند. آخر تو با این اخلاق بدقلق چه انتظاری می‌توانی داشته باشی؟

دکتر استوکمان شهردار

عجب، پس من بدقلق هم هستم!
بله، توماس، با تو خیلی مشکل می‌شود کنار آمدن. من از روی تجربه به این نتیجه رسیدم. تو هیچ وقت احساسات دیگران را در نظر نمی‌گیری. تو مثل این که یادت رفته سمت «ناظر بهداشتی حمامها» را مدیون من هستی...

دکتر استوکمان شهردار

این سمت حق مسلم من بود. اولین کسی که فهمید این شهر چشمه‌ی آب معدنی پربرکتی دارد. من بودم. آن موقع هم فقط من به این مطلب عقیده داشتم و بس. و به خاطر همین عقیده سالهای سال دست تنها جنگیدم. نوشتم و چاپ کردم... هیچ کس منکر این نیست. منتها آن موقع وقتش نبود البته آنوقت‌ها تو آن گوشه‌ی دنیا چپیده بودی؛ اینجا نبود که بتوانی تشخیص بدهی. اما وقتش که رسید، من - و دیگران - کار را دست خودمان گرفتیم و...

دکتر استوکمان

شهردار

بله ، دست خودتان گرفتید و درست و حسابی خرابش کردید ! بله ، حالا دیگر عالم و آدم می داند که شماها چه شخصیت‌های درخشانی هستید !
عالم و آدم فقط یک چیز را می دانند ، آن هم این است که تو باز داری دنبال بهانه می گردی که جنگ راه بیاندازی . تو همیشه می خواهی با مافوق های خودت در بیفتی . این عادت همیشگی توست . تو هیچ کس را نمی توانی بالا دستت خودت بینی . تو هر کس را که بالا دستت باشد دشمن خود می دانی و با هر سلاحی که دستت برسد با او در می آفتی . اما حالا ، گفتم که هم منافع شهر به خطر افتاده و هم مصالح شهر من . من به هیچ وجه من الوجه حاضر نیستم در این مورد مصالحه یا اغماض کنم .

منظورت چیست ؟

دکتر استوکمان

شهردار

حالا که تو بی احتیاطی کرده ای و مطلبی به این اهمیت را ، که جزو اسرار دولتی بوده و باید محرمانه تلقی می کردی ، به هر کس و ناکسی گفته ای ، ظاهراً دیگر نمی شود موضوع را مسکوت گذاشت . قطعاً شایعات زیادی سر زبانها می افتد و مخالفین ما هم با شاخ و برگ فراوان به این شایعات دامن می زنند . این است که لازم است تو رسماً و علناً این شایعات را تکذیب کنی .

یعنی چه ؟ منظورت را نمی فهمم .

ما از تو انتظار داریم که با تحقیقات بیشتر به این نتیجه بررسی که وضع آنقدرها هم که تو در تحقیقات اولیه تشخیص داده بودی ، خطرناک نیست .

عجب ! که اینطور ؟

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

علاوه بر این ، ما از تو انتظار داریم که بیانیه صادر کنی به این مضمون که به کفایت و صلاحیت اعضای کمیته ایمان داری و مطمئن هستی که آنها در کمال دقت و وظیفه شناسی مسئله را بررسی می کنند و اگر احیاناً نواقصی در کار بود نسبت به رفع نواقص اقدام مقتضی به عمل می آورند .

ولی پیتز ، کار با وصله و پینه کاری درست نمی شود . خانه از پای بست ویران است . این حرف اول و آخر من است .

تو یک کارمندی ؛ حق اظهار نظر شخصی نداری .

(**دکتر استوکمان از جا می پرد**)

ندارم ؟

به عنوان کارمند ، نه ، نداری . اگر یک شخص عادی بودی ، البته مطلب فرق می کرد . ولی به عنوان یک کارمند جزء ، حق نداری بر خلاف نظر مافوق ها خودت اظهار نظر کنی .

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

این هم از آن حرفهاست ! من دکتر اهل فن حق ندارم ... !
مسئله یک مسئله صرفاً فنی نیست . خیلی پیچیده تر از این حرفهاست . این مسئله هم جنبه فنی دارد هم جنبه اقتصادی .

من به این چیزها کاری ندارم ! من یک فرد آزادم و حق دارم راجع به هر مسئله ای اظهار نظر کنم . تمام شدو رفت .

دکتر استوکمان

شهردار

اظهار نظر کن ، کسی جلویت را نگرفته . فقط کاری به حمام ها نداشته باش . ما این را قدغن می کنیم .

(دکتر استوکمان فریاد می کشد)

دکتر استوکمان

شماها قدغن می کنید ... ؟ شماها ... ؟ یک مشت ...

شهردار

من قدغن می کنم ... من مافوق تو ! وقتی من دستور می دهم تو باید اطاعت کنی .

(دکتر استوکمان با خوددار)

دکتر استوکمان

پیتر - اگر برادر من نبودی ... !

(پترا شتاب زده در را باز می کند و به درون می آید)

پترا

پدر ، هیچ وجه سازش نکن !

(خانم استوکمان در پی او)

خانم استوکمان

پترا ، پترا !

شهردار

ها ، پس شماها پشت در گوش ایستاده بودید !

خانم استوکمان

شما دو تا به قدری بلند صحبت می کردید که خواه ناخواه به گوش ما هم می رسید ...

پترا

دروغ نگو ، مادر . من داشتم گوش می دادم .

شهردار

زیاد هم بد نشد ...

(دکتر استوکمان گامی به سوی او بر می دارد)

دکتر استوکمان

داشتی از قدغن کردن و اطاعت کردن حرف می زدی ؟

شهردار ت

و مجبورم کردی این را بگویم .

دکتر استوکمان

پس تو انتظار داری که من رسماً حرف خودم را پس بگیرم ؟

شهردار

به نظر ما ضررت مبرم دارد که تو بیانه ای صادر کنی به همان مضمون که گفتم .

دکتر استوکمان

و اگر اطاعت نکنم ؟

شهردار

آن وقت مجبوریم خودمان بیانه ای صادر کنیم و به مردم اطمینان خاطر بدهیم .

دکتر استوکمان

خیلی خوب ! من هم قلم بر می دارم و ادعاهای شما را رد می کنم . من به هر

وسيله ای که شده ثابت می کنم که حق با من است و شماها خطا کارید . آنوقت

چکار می کنی ؟

شهردار

آنوقت من هم نمی توانم جلو انفصال تو را بگیرم .

انفصال ؟ پدر !

پترا

انفصال ؟

خانم استوکمان

شهردار

بله ، انفصال . مجبور می شوم به کمیته پیشنهاد کنم که اختاریه ای صادر کند و

تو را از هر گونه دخالت در امور حمامها منع کند .

تو تا این حد وقیحی ؟

دکتر استوکمان

وقیح تویی نه من .

شهردار

عمو ، این طرز رفتار با کسی کتل پدر شرم آور است !

پترا

تو ساکت باش پترا !

خانم استوکمان

(شهردار رو به پترا)

شهردار

صحیح! پس حالا دیگر هر کس برای خودش صاحب نظر شده! تعجبی ندارد!
(به خانم استوکمان)

شهردار

زن داداش، مثل اینکه تنها آدم معقول این خانه تویی، توصیه می‌کنم تمام نفوذ خودت را به کار بیندازی و به شوهرت حالی کنی که این کار چه عواقبی خواهد داشت. چه برای خانواده اش و ...
تو نگران خانواده من نباش.

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

چه برای خانواده اش و چه برای شهری که در آن زندگی می‌کند.
تنها دلسوز واقعی این شهر منم! این شهر شهر زادگاه من است و من دوستش دارم.
برای همین است که می‌خواهم همه را از این خطر آگاه کنم، گو این که خودش دیر یا زود آشکار می‌شود.

شهردار

تو داری تنها منبع درآمد این شهر را نابود می‌کنی. این طور شهر زادگاهت را دوست داری؟

دکتر استوکمان

این منبع آلوده است، مرد! دیوانه ای تو؟ تو می‌خواهی شهر با فروش کثافت و بیماری پول دربیآورد؟ می‌خواهی این ثروت کذایی بر پایه دروغ و فریب استوار بشود؟

شهردار

این دیگر از مزخرف هم یک چیز بیشتر است! کسی که چنین نسبت‌های زشت و کثیفی به موطن آبا و اجدادی خودش بدهد، قطعاً! دشمن جامعه است.

(دکتر استوکمان به طرف او می‌رود)

دکتر استوکمان

حالا دیگر کارت به جایی رسیده که ...؟

(خانم استوکمان خود را میان آن دو می‌اندازد)

خانم استوکمان

توماس!

(پترا دست پدرش را می‌گیرد)

پترا

شهردار

آرام باش پدر!
من اهل دعوا نیستم. گفتنی‌ها را گفتم. این تو و این خانواده ات، دیگر خود دانی. خداحافظ.

(می‌رود. دکتر استوکمان قدر؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟/می‌زند)

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

پترا

دکتر استوکمان

رفتارش را دیدی کاترین؟ آن هم توی خانه خودم ...!

می‌دانم، توماس، شرم‌آور است.

دلم می‌خواست دستم به اش می‌رسید ...

تقصیر خودم است. من باید خیلی وقت پیش مشت اینها را باز می‌کردم! باید جلوشان می‌ایستادم و رسوایشان می‌کردم! به من می‌گوید دشمن جامعه! من دشمن جامعه ام؟ نشانشان می‌دهم کی دشمن جامعه است!

یادت باشد، توماس - قدرت طرف برادرت است ...

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

حق هم طرف من است.

بله حق طرف توست؛ ولی اگر قدرت نداشته باشی، از حق چه کاری ساخته است؟

پترا
دکتر استوکمان

مادر! چطور می توانی این حرف را بزنی؟
قدرت، قدرت! مزخرف نگو! کاترین! در یک جامعه آزاد، چیزی که به حساب می آید حق است! مطبوعات آزاد پشت سر من است، اکثریت قاطع پشت سر من است. این همه قدرت کافی نیست؟

خانم استوکمان
دکتر استوکمان

تو را به خدا، توماس، مبادا با برادرت در بیوفتی؟
پس انتظار داری چه کنم؟ اگر قرار است از حق و حقیقت دفاع کنم، کار دیگری مگر می توانم بکنم؟

پترا
خانم استوکمان
دکتر استوکمان

نه، پدر، وظیفه ی شما همین است!
خودت هم می دانی فایده ای ندارد. آنها اگر بگویند نمی کنیم، نمی کنند.
کاترین تو فقط به من فرصت بده، آن وقت می بینی! من این راه را تا آخرش می روم.

خانم استوکمان
دکتر استوکمان

بله؛ آخرشم معلوم است کجاست کارت را از دست می دهی! حالا می بینی!
دست کم به وظیفه ام در قبال جامعه عمل کرده ام. حالا بگذار آنها به من بگویند دشمن جامعه!

خانم استوکمان

خانواده ات چه، توماس؟ خانه زندگی ات چه؟ در قبال ما هم به وظیفه ات عمل می کنی؟

پترا
خانم استوکمان

آخ، بس کن دیگر، مادر. تو همش به فکر خودمانی!
به حرف ساده به نظر می آید. تو اگر لازم بشود، می توانی گلیم خودت را از آب بیرون بکشی، اما بچه ها چی، توماس؟ خودت چی؟ من چی؟

دکتر استوکمان

تو مگر عقل از سرت پریده، کاترین؟ من اگر تا به این اندازه ترسو باشم که جلو پیتر و دارو دسته و مرده شور برده اش به زانو بیفتم، خیال می کنی دیگر تا عمر دارم حتی یک لحظه می توانم احساس سعادت کنم؟

خانم استوکمان

این را نمی دانم، اما اگر تو بخواهی با اینها در بیفتی، وای از آن سعادت که ما خواهیم داشت! دیگر نه وسیله و امرار معاش خواهیم داشت و نه درآمد مرتبی. دوباره مثل سابق می افتی به بی پولی و بی کاری. بسمان نبود آن همه فقر و نداری؟ آن روزها را یادت بیار، توماس پس به عواقبش فکر کن!

دکتر استوکمان

(دکتر استوکمان در حالی که مشت گره کرده و با خود کشمکش دارد)
این رجاله های بی همه چیز بین چه کارها می توانند با یک مرد آزاده و شرافتمند بکنند! وحشتناک نیست کاترین؟

خانم استوکمان

بله، می دانم، آنها خیلی به تو ظلم کرده اند. ولی ظلم و بی عدالتی در این دنیا زیاد است - آدم ناچار است بسازد. فکر بچه ها رو بکن، توماس. نگاهشان کن! اینها چه گناهی کرده اند؟ نه، نه، تو دلش را نداری...

دکتر استوکمان

(در ضمن صحبت او، ایلیف و مورتن با دفتر و کتاب خود وارد شده اند)
بچه ها ...!

دکتر استوکمان

(ناگهان راست می ایستد و با عزمی راسخ می گوید)
اگر تمام دنیا زیر و بر بشود، من گردن به یوغ بندگی نمی دهم.

(به طرف اتاق کارش می رود . خانم استوکمان به دنبال او می رود .)

توماس ! می خواهی چه کار کنی ؟

(دکتر استوکمان در آستانه در)

می خواهم وقتی بچه هام بزرگ شدند مردان آزاده ای باشند ، بتوانم تو چشمشان نگاه کنم !

(وارد اتاق کارش می شود . خانم استوکمان زیر گریه می زند)

خدایا به دادمان برس !

پدر حق دلرد ، مادر ! او هرگز تسلیم نمی شود .

(بچه ها حیرت زده به آن ها نگاه می کنند و می پرسند موضوع چیست . پترا به

آنها اشاره می کند که پی کار خود بروند .)

پرده

پرده ی سوم

صحنه دفتر روزنامه « پیک مردم » در ورودی در سمت چپ دیوار انتهای صحنه است . در سمت راست همان دیوار ، در دیگری است شیشه دار که از پشت شیشه های آن ، کارگاه چاپخانه پیداست . در دیوار سمت راست ، در دیگری است . در وسط اتاق میز بزرگی است پوشیده از کاغذ و کتاب و روزنامه . در پایین صحنه ، سمت چپ ، پنجره ای است . در پای این پنجره میز تحریری است با یک چهار پایه بلند . کنار میز بزرگ دو صندلی راحتی و کنار دیوارها چند صندلی . اتاقی است کم نور و خفه و بی روح . اثاثه آن کهنه است و صندلیهای آن کثیف و پاره . در کارگاه چاپخانه یکی دو حروفچین سرگرم کارند . پشت آنها ، یک ماشین حساب چاپ دستی کار می کند .

(هاوستاد پشت میز تحریر نشسته است و چیز می نویسد . پس از چند لحظه ،

بیلینگ از در سمت راست وارد می شود . نوشته دکتر را در دست دارد)

کیف کردم ، کیف کردم ، کیف کردم !

(هاوستاد همچنان که گرم نوشتن است)

خواندیش ؟

(بیلینگ نوشته را روی میز تحریر می گذارد)

خواندم و چه خواندنی !

محکم بود نه ؟

محکم ؟ به ، کجای کاری ؟ پوستشان را قلفتی می کند ! هر کلمه اش یک مشت

کوبنده است !

آنها هم با یک مشت از پا در نمی آیند .

درست است ، ولی ما هم به یه مشت اکتفا نمی کنیم . آنقدر می کویم تا اشرافیت

مرده شور برده شان خرد خاکشیر بشود ! آنجا که نشسته بودم و این مقاله را می

خواندم ، احساس می کردم که انگار غرش انقلاب را از دور می شنوم .

(هاوستاد سر بلند می کند)

بیلینگ

هاوستاد

بیلینگ

هاوستاد

بیلینگ

هاوستاد

بیلینگ

هاوستاد

هیس ، یواش تر ! آسلاکسن می شنود .

(بیلینگ صدایش را پایین می آورد)

بیلینگ

آسلاکسن ترسو است ! بزدل است ! یک جو مردانگی ندارد . اما این دفعه تو ساز خودت را می زنی ، نه ؟ مقالهء دکتر را چاپ می کنی ، نه ؟ اگر شهردار کوتاه نیاید - بله .

هاوستاد

بیلینگ

هاوستاد

این هم از آن حرفهاست - شهردار و این کارها ! خوشبختانه وضع به هر شکلی که در بیاید به نفع ماست . اگر شهردار با پیشنهاد دکتر موافقت نکند ، با کل کسبهء شهر طرف می شود - یعنی با اتحادیهء صاحبان مستغلات و بقیهء کسبه . و اگر موافقت بکند با سهامداران کله گندهء حمامها در می افتد ، یعنی با خرپولهایی که تا حالا حامیان اصلی او بوده اند ...

بیلینگ

هاوستاد

بله ؛ مجبورند سر کیسه را شل کنند و یک عالمه پول بسلفند ... شکی نیست . و به محض این که دارو دستهء مرتجعین از هم پاشید ، ما می توانیم بی لیاقتی شهردار را توی سُرنا کنیم و آنقدر بدمیم تا بالاخره مردم قبول کنند که به خاطر مصلحت جامعه ، لازم است لیبرالها سر کار بیایند .

بیلینگ

رد خور ندارد ! من که یک ذره هم شک ندارم ! همین الان هم جبو چشمم است ! انقلاب دارد می آید !

(در می زند)

هاوستاد

هیس !

(بلند می گوید)

هاوستاد

بفرمایید !

(دکتر استوکمان از در ورودی وارد می شود . هاوستاد به استقبال او می رود)

هاوستاد

دکتر استوکمان

هاوستاد

بیلینگ

ها ! این هم خود آقای دکتر ! چه خبر ؟ آقای هاوستاد ، می توانید دست به کار شوید و چاپش کنید . خب ، پس کار به اینجا کشید ؟ زنده باد !

دکتر استوکمان

بیلینگ

بله - کار به اینجا کشید . چاپش کنید . حالا که آنها طالب جنگ اند ، ما هم حرفی نداریم . این دیگر جنگ است ، آقای بیلینگ ، یک جنگ تمام عیار ! جنگ جنگ تا محو دشمن ! تا محو دشمن ، آقای دکتر !

بیلینگ

دکتر استوکمان

این گزارش تازه شروع کار ماست . طرح چهار پنج تای دیگر را هم ریخته ام . مغز من پر است از این جور افکار . آسلاکسن کجاست ؟

(بیلینگ رو به چاپخانه)

بیلینگ

هاوستاد

آسلاکسن ! یک دقیقه بیا اینجا !

گفتی چهار پنج تا مقالهء دیگر در همین مورد ؟

نخیر ، به هیچ وجه . آنها به مسائل دیگری می پردازند . البته همه شان از همین قضیهء لوله کشی و فاضلاب نشأت می گیرند . یعنی یکی منتهی می شود به

دکتر استوکمان

دیگری . درست مثل این است که بخواهید یک ساختمان کهنه را وصله پینه بکنید

بیلینگ

درست است ! اولش یه خرده اینجا را درست می کنی ، یک خرده آنجا را . ولی بعد می بینی کل ساختمان پوسیده است و کار تمام شدنی نیست . مجبور می شوی همه اش را بکوبی و بریزی پایین !

(آسلاکسن از چاپخانه وارد می شود)

آسلاکسن

صحبت از کوبیدن و خراب کردن است ! نکنند می خواهید حمامها را به هم بکوبید ، دکتر ؟

هاوستاد

نه ، خیالت راحت باشد .

دکتر استوکمان

نه ، ما داشتیم از چیز دیگری صحبت می کردیم . خوب ، آقای هاوستاد ، نگفتید ؟ گزارش من چطور بود ؟

هاوستاد

به نظر من شاهکار است ...

دکتر استوکمان

جدی می گوئید ؟ خوشحالم - واقعا خوشحالم .

هاوستاد

نوشته ء شما بسیار ساده است و برای همه قابل فهم ، چه متخصص باشند چه نباشند . مطمئن باشید تمام روشنفکران طرف شما را می گیرند .

آسلاکسن

دنیا دیده های مال اندیش چطور ؟

بیلینگ

چه مالاندیش باشند چه نباشند . در واقع ، تمام شهر طرف شما را می گیرد .

آسلاکسن

خوب پس در این صورت فکر نمی کنم چاپ کردنش خطری داشته باشد .

دکتر استوکمان

من هم فکر نمی کنم .

هاوستاد

فردا صبح درش می آوریم .

دکتر استوکمان

بله ، بله ، یک روز را هم نباید از دست داد . راستی ، آقای آسلاکسن ، می

خواستم خواهش کنم زحمت چاپش را خودتان تقبل بفرمایید .

آسلاکسن

با کمال میل .

دکتر استوکمان

یادتان باشد ، این نوشته خیلی ارزشمند است حتی یک غلط هم نباید داشته باشد .

هر کلمه اش اهمیت دارد . من می روم و زود بر می گردم - بد نیست نمونه اش

را بدهید نگاه کنم . نمی دانید چقدر مشتاق دیدن شکل چاپ شده اش هستم .

مثل بمب صدا می کند !

بیلینگ

دکتر استوکمان

دلَم می خواهد تمام روشنفکران شهر آن را بخوانند و خودشان قضاوت کنند .

شما نمی دانید من امروز چی کشیدم . چه تهدیدها که نکردند . حتی تهدیدم

کردند به سلب حقوق فردی ...

بیلینگ

دکتر استوکمان

راست می گویی ؟

بله ، آنها می خواهند مرا خوار و ذلیل کنند . انتظار دارند که من مقدس ترین و

شریف ترین اعتقادات خودم را فدای منافع صرفا شخصی کنم ...

بیلینگ

این دفعه خیلی تند رفته اند !

هاوستاد

از این دار و دسته هر چه بگوئید بر می آید !

د کتر استوکمان

آسلاکسن

پیلینگ

د کتر استوکمان

آسلاکسن

پیلینگ

د کتر استوکمان

پیلینگ

د کتر استوکمان

پیلینگ

د کتر استوکمان

هاوستاد

آسلاکسن

د کتر استوکمان

هاوستاد

آسلاکسن

پیلینگ

آسلاکسن

د کتر استوکمان

ولی با من هیچ غلطی نمی توانند بکنند . نشان شان می دهم ! من هم از امروز « پیک مردم » را سنگر خود می کنم و هر روز بمباران شان می کنم ... !
بله ، فقط یادتان باشد ...

زنده باد ! به این می گویند یک جنگ تمام عیار !
خردشان می کنم ! پوزهء همه شان را به خاک می مالم ! نابودشان می کنم ! به همه نشان می دهم اینها چه موجوداتی هستند - به خدا قسم این کار را می کنم !
فقط عاقلانه ، دکتر ! حمله کنید - ولی با احتیاط .
نه ، دکتر ! از دینامیت هم مضایقه نکنید !
(دکتر استوکمان خونسردانه)

حالا دیگر مسئله ، مسئله تاسیسات لوله کشی و فاضلاب شهر نیست . کل جامعه باید پاکسازی بشود .
گل گفتی ، دکتر !

تمام این امل های نوکر صفت را ، با هر سمت و عنوانی که دارند ، باید از اداره ها بیرون ریخت ! باید یک پاکسازی حسابی راه انداخت ! امروز چشم و گوش من باز شد . و حایق زیادی پی بردم . تا حالا راه و چاه را از هم تشخیص نمی دادم ؛ راه درست را نمی شناختم ؛ اما حالا می شناسم ! رفقا ، ما امروز به پرچم داران جوان و تازه نفس احتیاج دارم - به سرداران و یشتازان جدید .
موافقم !

مطمئن باشد اگر ما پشت به پشت هم بدهیم ، هر مانعی را از سر راه بر می داریم . انقلاب ، مثل کشتی یی که به آب بیندازند ، راحت و روان به راه می افتد . شما چی فکر می کنید ؟

من فکر می کنم حالا دیگر می توانیم سکان این کشتی را به دست اهلس بسپریم .
و اگر با احتیاط عمل کنیم ، فکر نمی کنم خطری تهدیدمان کند .
کی به خطر اهمیت می دهد ؟ اینجا پای حقیقت و وجدان در میان است !
شما ، دکتر ، حقیقا مستحق حمایت اید .

بله ، انصافاً آقای دکتر استوکمان دوست واقعی شهر ما هستند . باید گفت ، ایشان دوست مردم هستند .

گل گفتی ، آسلاکسن ، دکتر دوست مردم است .
حتم دارم اتحادیهء صاحبان مستغلات هم این عنوان را شعار خودش قرار می دهد .

(دکتر استوکمان هیجان زده دست یکایک آنان را می فشرد)

دوستان عزیز - من واقعا نمی دانم با چه بیانی از این همه لطف و محبت شما تشکر کنم . حرفهای شما واقعا به من روحیه می دهد . برادر تنی من امروز لقب دیگری به من داد . ولی مطمئن باشید حرفش را با ربح مرکب به خودش پس می دهم !
عجلالتا باید بروم عیادت یک مریض بی نوا . ولی زود بر می گردم ! مواظب آن نوشته باشید ، آقای آسلاکسن . و شما را به خدا ، هیچ کدام از علامتهای تعجب را

حذف نکنید. اگر لازم دیدید، چند تا هم خودتان اضافه کنید! خوب - عجالتاً
خداحافظ! من زود بر می گردم! خداحافظ!

(با یک یک حاضران دست می دهد و بیرون می رود. سه تن دیگر او را تا دم در
مشایعت می کنند)

هاوستاد
آسلاکسن

وجودش برای ما بی نهایت کارساز و به درد بخور است.
بله، به شرطی که فقط بچسبد به همین قضیه و حمامها. اگر بخواهد پایش را از
این دایره بیرون بگذارد، صالح نیست دنبالش برویم.
هوم؛ باید دید چه پیش می آید.

هاوستاد
بیلینگ
آسلاکسن

تو دیگر خیلی ترسویی، آیلاکسن!
من ترسویم؟ بله، آقای بلینگ، وقتی قرار بر جنگیدن با مقامات محلی باشد، من
ترسویم. این درسی است که مدرسه و زندگی به من یاد داده. ولی من را بکشان
به میدان سیاست ملی، من را بگذار جلو خود دولت، آن وقت بین ترسو هستم یا
نیستم!

بیلینگ

نه، من مطمئنم که در این موارد ترسو نیستی. حالا دلیل این رفتار ضد و نقیض
چیست، نمی دانم.

آسلاکسن

چون من به مسئولیتهای خودم واقفم. می دانم که سنگ پرت کردن به طرف
دولت، ضرری به جامعه نمی زند. دولت هم اهمیتی نمی دهد. چون هیچ کس
به آن بالا بالاها نمی رسد. اما مقامات محلی را می شود ساقط کرد، و آن وقت
اگر قدرت به دست آدمهای نا اهل و بی صلاحیت بیفتند، نه فقط به صاحبان
مستغلات بلکه به کل جامعه ضرر می زند.

هاوستاد
آسلاکسن

حالا اگر به مردم یاد بدهیم که خودشان امور خودشان را اداره کنند، چی؟
مردم محل هر کدام دنبال منافع خصوصی خودشان اند، آقای هاوستاد، نمی
توانند به فکر همه باشند.

هاوستاد

منافع خصوصی کدام است؟ خدا نیارد آن روز را که من دنبال منافع خصوصی
باشم.

بیلینگ

گل گفتی!

(آسلاکسن با لبخند)

آسلاکسن

هوم

(به میز تحریر اشاره می کند)

آسلاکسن

پشت آن میز یک وقتی آقای استنس گارد می نشست، یادتان هست؟
پیف! آن مردک ابن الوقت!

بیلینگ

هاوستاد

من نان به نرخ روز خور نیستم - هیچ وقت هم نخواهم شد!
یک سیاستمدار، آقای هاوستاد، هیچ وقت در هیچ موردی نمی گوید «هیچ
وقت». تو هم، جناب بیلینگ - شنیده ام برای منشی گری انجمن شهر درخواست
استخدام داده ای - بهتر نیست یک خورده جلو زبانت را بگیری و محتاط تر باشی
؟

آسلاکسن

من ...!

بیلینگ

هاوستاد
بیلینگ
آسلاکسن

بیلینگ - راست می گوید؟
خوب - راستش - بله . یعنی ، فقط می خواهم موی دماغشان بشوم .
خوب - به من مربوط نیست . من ممکن است ترسو یا متزلزل باشم ، ولی سابقه
سیاسی ام مثل یک کتاب باز است . من هیچ وقت تغییر موضع نداده ام - جز
اینکه میانه روتر و محتاطتر شده ام . دل من همیشه با مردم بوده ، هنوز هم با مردم
است . منتها منکر این هم نیستم که عقل سلیم تا اندازه ای مرا به طرف مقامات می
کشاند - البته ، مقامات محلی .
(به چاپخانه می رود)

بیلینگ

هاوستاد ، نمی شود با یک چاپخانهء دیگر کار کنیم و از شر این مردک خلاص
بشویم ؟

هاوستاد
بیلینگ

کسی را سراغ داری که به مان جنس نسبه بدهد ؟
آخ ، سرمایه نداشتن هم عجب درد بزرگی است !
(هاوستاد می نشیند پشت میز)

هاوستاد
بیلینگ

بله ، اگر سرمایه داشتیم که خیلی خوب می شد !
چرا با دکتر استوکمان صحبت نمی کنی ؟

(هاوستاد در حالی که اوراقش را واری می کند)

هاوستاد
بیلینگ

که چه بشود ؟ دکتر خودش آه ندارد با ناله سودا کند .
بله ، اما از طرف قوم و خویشها پشتش قرص است . مورتن کیل را می گویم ، می
دانی که - همان « گورکن » معروف .

(هاوستاد در حال نوشتن)

هاوستاد
بیلینگ

واقعاً فکر می کنی پولدار است ؟
پس چی ؟ لابد مقداریش هم نصیب خانوادهء استوکمان می شود . به زن و بچهء
استوکمان که حتماً می رسد .

(هاوستاد به سوی او می چرخد)

هاوستاد
بیلینگ

تو مطمئنی ؟
مطمئن ؟ من هیچ وقت از هیچ چیز مطمئن نیستم .
همان بهتر که نباشی . بهتر است از آن شغل منشی گری انجمن هم مطمئن نباشی .
آن کار را به تو نمی دهند ، خاطر جمع باش .

بیلینگ

فکر می کنی خودم نمی دانم ؟ اتفاقاً من هم همین را می خواهم ! اصلاً برای
همین درخواست دادم ! مگر با همین کارها آدم یک خورده روحیه کسب کند
وگرنه توی این منجلاب که آب هم از آب تکان نمی خورد .

(هاوستاد در حال نوشتن)

هاوستاد
بیلینگ

بله ، درست است .
اما همین روزها کاری می کنم کارستان ، حالا می بینی ! عجالتاً بهتر است بروم
یک نامه بنویسم به اتحادیهء صاحبان مستغلات و درخواست پول کنم تا ببینیم
چی پیش می آید .

| | |
|---|---|
| (به سمت راست می رود) (هاوستاد همچنان که پشت میز نشسته و ته قلم خود را به دندان گرفته است ، با خود می گوید) هوم - خوب - که این طور . (در می زند) | هاوستاد |
| بفرمایید ! (پترا از در ورودی وارد می شود) (هاوستاد بر می خیزد) | هاوستاد |
| آه شما یید ؟ سلام ! چه عجب ! باید ببخشید ... (هاوستاد یک صندلی برای او پیش می کشد) | هاوستاد پترا |
| خواهش می کنم . بفرمایید بنشینید ! نه متشکرم . یک دقیقه بیشتر نمی مانم . از پدرتان پیغامی آورده اید ؟ نه ، خودم کار داشتم . (از جیب کتش کتابی در می آورد) | هاوستاد پترا هاوستاد پترا |
| آن داستان انگلیسی را آورده ام . پس چرا پیشش می دهید ؟ نمی توانم ترجمه اش کنم . ولی شما قول داده بودید ... می دانم ؛ ولی آن موقع نخوانده بودمش . شما هم فکر نمی کنم خوانده باشید . نه - من انگلیسی نمی دانم اما ... فکرش را می کردم . برای همین آمدم بگویم که چیز دیگری برای ترجمه پیدا کنید . (کتاب را روی میز می گذارد) | پترا هاوستاد پترا هاوستاد پترا هاوستاد پترا |
| این داستان به درد « پیک مردم » نمی خورد . چرا ؟ چون با تمام معتقدات شما تعارض دارد . ها ، که این طور ! | پترا هاوستاد پترا هاوستاد |
| مثل اینکه متوجه حرف من نشدید . خلاصه داستان این است که در دنیا یک نیروی فوق طبیعی هست که از تمام آدمها به اصطلاح « خوب » محافظت می کند . آخرشم همه چیز به خیر و خوشی به نفع آدم های خوب تمام می شود . آدمها به اصطلاح « بد » هم به سزای اعمال بدشان می رسند . خوب ، این چه اشکالی دارد ؟ مردم هم همین را می خواهند . | پترا هاوستاد |

پترا

یعنی ، مردم هرچرندی خواستند شما تحویلشان می دهید؟ شما به یک کلمه اش هم اعتقاد ندارید ! خودتان خوب می دانید که در زندگی واقعی ابداً این جور نیست .

هاوستاد

درست ، حق با شماست . ولی سر دبیر که نمی تواند کارها را به دلخواه خودش بچرخاند . آدم باید در مسائل جزئی به خواستها و احساسات مردم احترام بگذارد . در زندگی هم سیاست مقدم بر هر چیز دیگر است - یا لاقل ، برای روزنامه ها. و اگر هدف من این باشد که مردم را به طرف افکار آزادی خواهانه و ترقیخواهانه سوق بدهم ، نباید کاری کنم که بترسند و رم کنند . مردم وقتی یک همچو داستان اخلاقی قشنگی را در صفحات آخر روزنامه بخوانند و خوششان بیاید ، به احتمال زیاد مطالب صفحات اول را هم می خوانند و قبول می کنند .

پترا

عجب ! فکر نمی کنم شما تا این حد موذی و ریاکار باشید . مگر شما عنکبوت اید که بخواهید تار بتید و خوانندگان تان را به دام بیندازید؟

(هاوستاد لبخند زنان)

هاوستاد

از حسن ظن تان متشکرم . راستش را بخواهید این فکر بیلینگ بود نه فکر من . فکر بیلینگ بود؟

پترا

بله ، او بود که اصرار داشت این داستان را چاپ کنیم . من که اصلاً اسمش را هم نشنیده بودم .

هاوستاد

پترا

آخر چطور ممکن است ؟ آقای بیلینگ که افکار ترقیخواهانه دارند ... آقای بیلینگ از این چشم بندیها زیاد دارند . تازگیها هم شنیده ام که برای منشی گری انجمن شهر در خواست داده اند .

هاوستاد

پترا

آقای بیلینگ ؟ من که باورم نمی شود . یعنی تا این حد خودش را پست کرده ؟ باور نمی کنید از خودش پرسید .

هاوستاد

پترا

اصلاً فکرش را نمی کردم .

(هاوستاد دقیق تر نگاهش می کند)

هاوستاد

عجب ؟ یعنی ، تا این حد برایتان غیر منتظره بود ؟

پترا

بله ، شاید هم نه ، اصلاً نمی دانم .

هاوستاد

خانم استوکمان ، ما روزنامه نویسها آدمهای بی ارزشی هستیم .

پترا

جدی می گویند؟

هاوستاد

بله ؛ لاقل ، گاهی وقتها این طور می کنیم .

پترا

می دانم ؛ در مسائل عادی و روزمره شاید این طور باشد . ولی حالا چی ؟ حالا منظورتان کار پدرتان است ؟

هاوستاد

پترا

بله ، حالا دیگر باید خودتان را ارزشمند تر از مردم عادی بدانید .

هاوستاد

بله ، من هم امروز همین حس را دارم .

پترا

باید هم داشته باشید . آخ ، چه شغل خوبی است کار شما ! پیشرو جامعه بودن ؛ حقایق را آشکار کردن ؛ مبلغ اندیشه های نو بودن ؛ به خاطر آرمان های تو جنگیدن - یا همین که بی پروا به طرفداری از یک مرد مظلوم برخاسته اید ...

هاوستاد
پترا

به خصوص که این مرد مظلوم - هوم - چطوری بگویم...؟
می خواهید بگویند ، مردی است شرافتمند و درستکار ؟
(هاوستاد صدایش را پایین می آورد)

هاوستاد

می خواستم بگویم ، به خصوص که این مرد پدر شماست .
(پترا جا خورده)

پترا

آقای هاوستاد !

هاوستاد

بله ، پترا - خانم پترا ...

پترا

پس این بود انگیزه ء شما ؟ پس خود مسئله نبوده . حقیقت برای شما مطرح نبوده ،
یا بزرگ و فداکاری پدرم .

هاوستاد

چرا ، چرا ، اینها هم بوده ...

پترا

خیلی ممنون ، آقای هاوستاد ، دستتان را خوب رو کردید . من دیگر هیچ کدام از
حرفهایتان را باور نمی کنم .

هاوستاد

چرا از من دلگیر شدید ؟ مگر من چه کار کرده ام ؟ گیرم فقط به خاطر شما این
کارو کرده باشم ...

پترا

من از این ناراحتم که شما با پدرم روراست نبوده اید . شما طوری با پدرم صحبت
می کردید که انگار فقط حقیقت و مصالح مردم برایتان مطرح است . شما هر دو
ما را دست انداخته بودید . شما ریا کار و دو رو هستید ، آقای هاوستاد . من هرگز
شما را نمی بخشم - هرگز !

هاوستاد

با من نباید این طور تند صحبت کنید ، خانم پترا . لااقل حالا .
مگر حالا چه اش است ؟

پترا

بدون کمک من هیچ کاری از دست پدرتان ساخته نیست .

هاوستاد

صحیح ! پس این هم یک روی دیگرتان است !

پترا

نه ، نه ، منظورم این نبود . باور کنید ... !

هاوستاد

خودم می دانم چی را باور کنم . خداحافظ .

پترا

(آسلاکسن با حالتی شتابزده و مرموز از چاپخانه وارد می شود)

آسلاکسن

پناه بر خدا ، آقای هاوستاد !

(چشمش به پترا می افتد)

آسلاکسن

آخ ، ببخشید ...

پترا

این هم کتابتان . بدهید به کس دیگر .

(به طرف در می رود . هاوستاد به دنبال او می رود)

هاوستاد

آخر ، خانم پترا ...

پترا

خداحافظ .

(خارج می شود)

آسلاکسن

گوش کن آقای هاوستاد !

هاوستاد

ها ، بله ، چی شده ؟ چه خبر است ؟

اسلاکسن

شهردار آمده ! همین جاست توی چاپخانه !

هاوستاد
آسلاکسن

شهردار؟
بله . شهردار . می خواهد با شما صحبت کند از در پستی آمد - گمانم ، نمی خواست بیندش .

هاوستاد

یعنی چه کار داره ؟ نه ، نه ، صبر کن ، خودم می روم ...
(می رود در چاپخانه را باز می کند ، تعظیمی می کند و شهردار را به داخل اتاق دعوت می کند)

هاوستاد
آسلاکسن

حواس ات را خوب جمع کن ، آسلاکسن ، هیچ کس نباید ...
بله متوجهم ؛ خاطر جمع باشید .
(به چاپخانه می رود)

شهردار
هاوستاد

انتظار دیدن مرا نداشته اید ، آقای هاوستاد ، درست نمی گویم؟
صراحتاً عرض می کنم ، نه قربان نداشتم .
(شهردار نگاهی به دور و بر اتاق می کند)

شهردار
هاوستاد

جای قشنگی دارید ، راحت و بی سر صدا .
والله ...

شهردار
هاوستاد

ببخشید اگه بی موقع مزاحم شدم .
اختیار دارید ، قربان **ریال** سر افزان کردید . بنده همیشه در خدمتگذاری حاضرم . اجازه بفرمایید -

(کلاه و عصای شهردار را می گیرد و روی صندلی می گذارد)

هاوستاد

نمی فرمایید؟

(شهردار پشت میز پذیرایی می نشیند)

شهردار

خیلی ممنون .

(هاوستاد نیز کنار او می نشیند)

شهردار

آقای هاوستاد ، من امروز با یک ماجرای بسیار ناراحت کننده ای رو به رو شدم .

هاوستاد

جداً خوب ، البته ، جنابعالی مسئولیتهای زیادی دارید .

شهردار

ولی این قضیه مربوط می شد به ناظر بهداشتی حمامها .

هاوستاد

دکتر استوکمان؟

شهردار

گویا ایشان گزارشی برای کمیتهء حمام ها نوشته اند و ادعا کرده اند که در تاسیسات حمامها معایبی هست .

هاوستاد

عجب ؟ واقعا؟

شهردار

به شما نگفته؟ فکر می کردم گفته ...

هاوستاد

ها ، حالا یادم آمد ، بله ، اشاره ای کردند ...

(آسلاکسن از چاپخانه وارد می شود)

آسلاکسن

آن مقاله را می خواستم .

هاوستاد

آنجا روی میز ...

(آسلاکسن نوشته را پیدا می کند)

آسلاکسن
شهردار
آسلاکسن
هاوستاد
شهردار
هاوستاد
شهردار
هاوستاد
آسلاکسن
شهردار
هاوستاد
شهردار
آسلاکسن
شهردار
هاوستاد
شهردار
آسلاکسن
شهردار
آسلاکسن
شهردار
آسلاکسن
هاوستاد
شهردار
آسلاکسن
شهردار
هاوستاد
آسلاکسن

بله ، پیدایش کردم .

آها ، خودش است !

بله ، عالی جناب ، این مقاله مال دکتر استوکمان است .

این مقاله را می گفتید؟

بله ، همین مقاله را می گفتم . نظرتان چیست؟

والله من متخصص نیستم ، و تازه ، فقط نگاهی به اش کرده ام ...

مگر نمی خواهید چاپش کنید؟

حقیقتش ، من نمی توانم نوشتهء یک آدم سرشناس را رد کنم ...

عالی جناب ، من با مضمون نوشته ها کاری ندارم ...

می دانم ، می دانم .

من هر چه دستم بدهند چاپ می کنم .

صحیح .

پس اگر اجازه بفرمایید -

(به طرف چاپخانه می رود)

یک لحظه صبر کنید ، آقای آسلاکسن . اجازه می دهید ، آقای هاوستاد ؟

خواهش می کنم ، جناب شهردار .

آقای آسلاکسن ، شما آدم معقول و صاحب تشخیصی هستید .

نظر لطف شماست ، قربان .

و در بیشتر محافل شهر هم نفوذ دارید .

البته ، فقط میان کسبهء خرد پا ، عالی جناب . این جا هم مثل هر جای دیگر ،

اکثریت مالیات دهندگان را همین کسبهء خرد پا تشکیل می دهند .

بله قربان صحیح می فرمایید .

و من شکی ندارم که شما از طرز فکر و تمایلات اکثر آنها خبر دارید . درست

نمی گویم؟

بله ، عالی جناب ، گمانم با خبر باشم .

خوب پس ، از آنجا که قرار است فقیر ترین طبقات شهر دست به این فداکاری

بزرگ بزنند ، من ...

چی فرمودید، قربان ؟

فداکاری؟

خوب ، این بهترین نشانهء روحیهء ایثار و از خود گذشتگی است . البته باید

اعتراف کنم که من هیچ انتظارش را نداشتم . ولی شما بیشتر و بهتر از من مردم را

می شناسید .

ولی ، عالیجناب ...

و این فداکاری هم قطعاً فداکاری کوچکی نیست .

کدام فداکاری؟

سر در نمی آورم - نکند راجع به حمامهاست ؟

شهردار

مطابق بر آورد سر انگشتی ، اصلاحاتی که آقای ناظر بهداشتی حمامها در نظر دارند ، رقمی حدود دویست تا سیصد هزار کرون خرج بر می دارد . مبلغ هنگفتی است . ولی ...

آسلاکسن

شهردار

طبعاً ما هم مجبور می شویم به قرضهء شهری متوسل بشویم .
(هاوستاد از جا می پرد)

هاوستاد

آسلاکسن

یعنی می خواهید بگوئید مردم شهر باید پول را ...؟
یعنی عوارض شهرداری را بالا می برید؟ مگر می خواهید جیب کسبه را خالی کنید؟

شهردار

آسلاکسن

شهردار

آسلاکسن

شهردار

خوب ، آسلاکسن عزیز ، انتظار داری پولش را از کی بگیرم؟
از آقایان مالکین حمامها .
آنها فعلاً آمادگی این سرمایه گذاری را ندارند .
شما مطمئنید ، عالی جناب؟

آسلاکسن

من از هر جهت این مسئله را بررسی کرده ام . اگر قرار باشد تمام این اصلاحات انجام بگیرد ، خود مردم باید مخارجش را تامین کنند .
ولی ، واویلا ، آقای هاوستاد - ببخشید ، عالی جناب - مثل این که مسئله دارد صورت دیگری پیدا می کند .

هاوستاد

شهردار

بله ، من هم در همین فکرم .
بدتر از همه این است که ما مجبور می شویم لااقل دو سال آزرگار در حمامها را ببندیم .

هاوستاد

آسلاکسن

شهردار

آسلاکسن

ببندیم؟ همه شان را؟
دو سال؟

شهردار

خوب این کار دست کم دو سال وقت می برد .
ولی ، واویلا ، عالی جناب ، این طوری که همه از بین می رویم ! ما مهمانخانه دار ها ، تو این دو سال ، از کجا نان در بیاوریم؟

والله ، متأسفانه جواب این سوال به این آسانها نیست ، آقای آسلاکسن . ولی خوب ، چه می شود کرد؟ اگر ما راه بیفتیم و همه جا جار بزنیم که آب اینجا آلوده است و ، نمی دانم ، ما روی چاه فاضلاب زندگی می کنیم و چه و چه و چه - تصور می کنیم بعدش حتی یک مسافر پایش را اینجا می گذارد؟

آسلاکسن

شهردار

آسلاکسن

پس به نظر شما همهء این حرفها یک مشت موهومات است؟
من با کمال حسن نیت این مسئله را بررسی کردم ، ولی از هر زاویه ای که نگاه کردم نتوانستم به نتیجه ای جز این برسم .

آسلاکسن

پس در این صورت - ببخشید ، عالی جناب - همه اینها مزخرفات دکتر استوکمان است .

شهردار

متأسفانه حق با شماست ، آقای آسلاکسن . بدبختانه برادر من آدم فوق العاده عجول و بی فکری است .

آسلاکسن

حالا ، آقای هاوستاد ، باز هم می خواهید از ایشان پشتیبانی کنید؟

هاوستاد
شهردار

آخر کی به فکرش می رسید...؟
من در این خصوص گزارش مختصری نوشته ام ، البته از دید یک ناظر واقع بین ،
و در گزارش شرح داده ام که در چار چوب مقدمات مالی موجود از چه
راههایی می شود نواقص احتمالی را بر طرف کرد .

هاوستاد

(شهردار جیبهایش را می گردد)

شهردار

چرا ، اتفاقاً همراهم است .

(آسلاکسن دستپاچه)

اسلاکسن

ای داد - خودش است !

شهردار

کی ! برادرم؟

هاوستاد

کجاست - کجاست؟

آسلاکسن

همین الان آمد توی چاپخانه .

شهردار

خیلی بد شد ! نمی خواستم اینجا با اون رو به رو بشوم . ضمناً حرف های دیگری
هم با شما داشتم .

(هاوستاد به در سمت راست اشاره می کند)

هاوستاد

پس اجالتاً تشریف ببرید اونجا .

شهردار

اما - ؟

هاوستاد

کسی نیست . فقط بیلینگ اونجاست .

آسلاکسن

زود باشید ، عالی جناب ! آمد !

شهردار

خیلی خوب . پس هر چه زودتر دست به سرش کنید .

(آسلاکسن در سمت راست را برایش باز می کند و پشت سر او می بندد)

هاوستاد

آسلاکسن ، خودت را به کاری مشغول کن .

(هاوستاد پست میز می نشیند و به نوشتن می پردازد . آسلاکسن یک دسته روزنامه
را از روی صندلی سمت رات بر می دارد و به واریسی آنها می پردازد . دکتر
استوکمان از چاپخانه وارد می شود)

دکتر استوکمان

خوب ، من برگشتم !

(کلاه و عصایش را روی یک صندلی می گذارد . هاوستاد در حال نوشتن)

هاوستاد

به این زودی ! دکتر؟ اسلاکسن ، زود باش . آن چیزی که صحبتش بود بردار و

برو . امروز خیلی عقب افتاده ایم .

(دکتر استوکمان به آسلاکسن)

دکتر استوکمان

مثل اینکه هنوز حاضر نشده ، نه؟

(آسلاکسن بی آنکه رو برگرداند)

آسلاکسن

نخیر ، به این زودی ها حاضر نمی شوند . آقای دکتر .

دکتر استوکمان

دست است ، حق با شماست . منتها خودت که می دانی ، من دیگر صبر و قرار

ندارم . من نمی توانم صبر کنم تا چاپ شدنش در بی آید .

هاوستاد

دست کم یک ساعت دیگر وقت می خواهد . این طور نیست ، آسلاکسن؟

آسلاکسن
دکتر استوکمان

متاسفانه بله .
باشد ، رفقا . اشکالی ندارد . من می روم و دوباره بر می گردم . اگه لازم باشد دو
دفعه می روم و بر می گردم . یک زحمت کوچک در قیاص با مصالح شهر چه
اهمیتی دارد !

(می خواهد برود که ناگهان می ایستد و بر می گردد)

دکتر استوکمان
هاوستاد
دکتر استوکمان

آخ ، یک چیز دیگر هم بود که می خواستم در باره اش با شما صحبت کنم .
بیخشید ، دکتر ، نمی شود بگذارید برای یک وقت دیگر ؟
من فقط یک دقیقه وقتتان را می گیرم . ببینید داشتم فکر می کردم ، وقتی مردم
فردا صبح مقاله ی من را توی روزنامه بخوانند و بفهمند که من تمام زمستانم را
وقف کار کردن و زحمت کشیدن برای رفاه مردم کرده ام ...
ببینید ، دکتر ...

هاوستاد
دکتر استوکمان

می دانم چه می خواهید بگویید ! می خواهید بگویید وظیفه ام بوده . بله ، قبول
دارم ، وظیفه ام بوده . اما ، این همشهری های نازنین من - آخ ، چه مردم خوش
قلبی ! چقدر نسبت به من لطف دارند ...

بله ، آقای دکتر این مردم تا امروز خیلی برای شما احترام قائل بوده اند .
می دانم . به همین دلیل هم می ترسم - یعنی می خواهم بگویم این مردم - به
خصوص طبقات فقیر - ممکن است با خواندن این مقاله من از آنها خواسته ام که
قیام کنند و ضمام امور شهر را به دست امور خودشان بگیرند .

(هاوستاد بر می خیزد)

آسلاکسن
دکتر استوکمان

هاوستاد
دکتر استوکمان

ببینید ، دکتر ، من نمی خواهم چیزی را از شما پنهان کنم ...
آه ، می دانستم ! می دانستم کارهایی در جریان است ! باید فکرش را می کردم .
اما من این را نمی خواهم ! اگر آنها یک همچو خیالاتی دارند ...
کدام خیالات ؟

هاوستاد
دکتر استوکمان

خوب ، چه می دانم . مراسم بزرگداشت ، ضیافت شام طومار تقدیر و تشکر و از
این جور چیز ها ! باید به من قول بدهید که جلوی این کارها را بگیرید . شما هم
همینطور آقای آسلاکسن ! می شنوید ؟

معذرت می خواهم ، دکتر ، فکر می کنم وقتش است که حقیقت را بدانی .
(خانم استوکمان از در ورودی وارد می شود . خانم استوکمان به محض دیدن
شوهرش)

هاوستاد

می دانستم !

خانم استوکمان

(هاوستاد به طرف او میرود)

هاوستاد

دکتر استوکمان
خانم استوکمان
هاوستاد

شما هم ، خانم استوکمان !
تو اینجا چیکار داری ، کاترین ؟
خودت می دونی چی کار دارم . خودت خوب می دانی چکار دارم .
نمی فرمایید بنشینید . با اینکه ... ؟

نه خیر . ممنون . زحمت نکشید . من فقط آمده ام شوهرم را ببرم . آقای هاوستاد .
 این را بدانید که من مادر سه تا بچه ام .
 واقعا که ! انگار هیچ کس نمی دانست .
 خوب ، مثل اینکه تو امروز پاک از زن و بچه ات دست شسته ای . و گرنه
 اینجوری تیشه به ریشه ی زندگیمان نمی زدی .
 کاترین تو دیگر شورش را در آورده ای ! آخر این هم شد حرف که چون زن و
 بچه دارم باید چشم از حقیقت ببوشم و به درد احدی نخورم ؟
 آخ توماس . کاش کمی هم اعتدال به خرج می دادی .
 من هم همین را می گویم . آدم باید در هر کاری اعتدال به خرج بدهد .
 شما هم ، آقای هاوستاد ، حق دوستی این نبود که شوهر مرا از راه به در کنید و او
 را درگیر ماجراهایی کنید که ...
 من کسی را از راه به در نکردم ...
 یعنی چه ! تو فکر می کنی من می گذارم کسی مرا از راه به در کند ؟
 بله ، توماس - می گذاری ! آخ ، بین ، من می دانم تو باهوش ترین مرد این شهری
 منتها ساده دلی ، توماس ، وحشتناک ساده دلی !
 (به هاوستاد)

این را هم بدانید که چاپ شدن نوشتش همان و بی کار شدنش همان !
 چی !
 راستش ، دکتر - من - ...
 (دکتر استوکمان خنده کنان)

نترس کاترین ! باور کن آنها هیچ غلتی نمی توانند بکنند . جراتش را ندارند . حالا
 می بینی ، اکثریت پشت سر من است .
 بله ، نگرانی من هم از همین است . بد چیزی پشت سرت است !
 دیگر چرند نگو کاترین ، برو به کار خانه ات برس ، بگذار من هم به کار جامعه
 برسم . آخر تو از چی نگرانی ، مگر نمی بینی من چقدر آرام و بی خیالم .
 (دستهایش را به هم می مالد و شروع می کند به قدم زدن)
 نترس ، برد با حقیقت است . مردم به نام حقیقت و آزادی دست در دست هم می
 دهند و آنوقت هیچ چیز جلو دارشان نیست .
 (ناگهان کنار صندلی می ایستد)

یعنی چه - اینها اینجا چه کار می کنند ؟
 (آسلاکسن متوجه می شود)

ای داد !

(هاوستاد هم متوجه می شود)

هوم ...

(دکتر استوکمان کلاه شهردار را با نوک انگشت از نوک صندلی بر می دارد و
 در هوا تکان می دهد)

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

آسلاکسن

خانم استوکمان

هاوستاد

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

خانم استوکمان

آسلاکسن

هاوستاد

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

آسلاکسن

هاوستاد

دکتر استوکمان
خان استوکمان
دکتر استوکمان
هاوستاد

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

آسلاکسن

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

آسلاکسن

شهردار

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

شهردار

دکتر استوکمان

جغّه مقام قدر قدرت است نیست؟

این کلاه شهردار است!

این هم چماق ریاست! حالا اینجا چه می کنند؟

والله ...

آها، فهمیدم آمده که دل تو را به دست بیاورد. می خندد این دفعه را ناشی

گیری کرده! لابد وقتی دیده من آمده ام -

(به فهقاه می خنده)

پا گذاشته به فرار. نیست، آقای آسلاکسن؟

(آسلاکسن شتاب زده)

چرا، آقای دکتر، پا گذاشت به فرار.

یعنی چه؟ همچو در رفت که کلاه و عصایش را هم جا گذاشت، نه - این کارها

از پیتر بعید است! پیتر چیزی جا نمی گذارد. حالا کجا فرستادیش! هان، بله، -

آنجاست! کاترین، خوب تماشا کن!

توماس، خواهش می کنم ...

دکتر نسنجیده کاری نکنید.

(دکتر استوکمان کلاه شهردار را گذارد و عصای او را به دست مس گیرد بعد

می رود در اتاق را چهار تاق باز می کند و به نشانه ی احترام دست به کلاه می برد

. شهردار، سرخ گون از خشم، وارد می شود، بیلینگ هم در پی او)

این مسخره بازی ها یعنی چه!

یک خورده موءدب باش پیتر جان، من حالا شخص اول این شهر هستم.

(شروع می کند به قدم زدن)

(خانم استوکمان بغض کرده و در آستانه ی گریستم)

توماس، خولش می کنم!

(شهردار در پی دکتر)

کلاه و عصای من را بده!

(دکتر استوکمان به همان لحن)

اگر تو راییس پلیس هستی من شهردارم! سرور و صاحب اختیار کل این شهر!

می گویم اون کلاه را از سرت بردار! یادت باشد اون کلاه یک کلاه رسمی است

...

برو پی کارت! خیال می کنی شیر بیدار شده افکار عمومی از یک کلاه فزرتی

می ترسد! پس بگذار به اطلاع جنابعالی برسانم که ما فردا دست به یک انقلاب

بزرگ می زنیم. تو تهدید می کردی که مرا اخراج می کنی، بله؟ پس حالا

نوبت من است که تو را اخراج کنم - می خواهم با اردنگی از اداره بیرون

ببندازم! من تو را از تمام سمت هایی که داری خلع می کنم. فکر می کنی نمی

توانم؟ کور خوانده ای، پیتر! قدرت شکست نا پذیر انقلاب طرف من است -

قدرت مردم بیدار شده! همین هاوستاد و بیلینگ در «پیک مردم» توفان می کنند

! همین آقای آسلاکسن جلو می افتد و کل اتحادیهء صاحبان مستغلات پشت سرش ...

نه ، دکتر ، من از این کارها نمی کنم .
حرف بیخود نزن ! خوب هم می کنی !
صحیح ! پس شاید آقای هاوستاد بخواهند از این قیام پشتیبانی کنند؟
نه ، قربان .

آقای هاوستاد آنقدر دیوانه نیستند که بخواهند خودشان و روزنامه شان را بخاطر یک مشت حرف پوچ و بی معنی ، خانه خراب کنند .
(دکتر استوکمان از یکی به دیگری نگاه می کند)

یعنی چه ؟ سر در نمی آورم ...
شما مطلب را درست مطرح نکرده بودید ، دکتر . این است که من نمی توانم از شما پشتیبانی کنم .
من هم ، بعد از آن حرفایی که عالی جناب لطف کردند و به من گفتند ، نمی توانم ...

درست مطرح نکرده بودم؟ شما کاری به این کارها نداشته باشید ! درست بودن یا نبودنش با من . شما فقط چاپش کنید . جوابش با من . خودم از کلمه به کلمش دفاع می کنم .

من چاپش نمی کنم ، دکتر . نه می توانم ، نه می کنم ، و نه جرئتش را دارم .
جرئتش را ندارید؟ این دیگر چه معنی دارد؟ شما سردبیر این روزنامه هستید .
سردبیر هم یعنی همه کاره .

افکار عمومی ، اکثریت ذینفع ، صاحبان مستغلات - اینها صاحبان اختیار مطبوعات اند .

(دکتر استوکمان با لحنی آرام)

و همهء اینها بر علیه من صف بسته اند ؟
بی تردید . اگر گزارش شما چاپ بشود ، برای کل جامعه ویرانی بع بار می آورد .
صحیح .

خوب ، حالا لطفاً کلاه و عصا !
(دکتر استوکمان کلاه را از سر بر می دارد و با عصا روی می گذارد . شهردار در حالی که هر دو را بر می دارد .)

حاکمیت شما مثل این دولت مستعجل بود ، نه ؟
نه ، پیتز کار ما هنوز تمام نشده ، مطمئن باش .
(به هاوستاد)

پس شما به هیچ وجه نمی خواهید گزارش مرا در « پیک مردم » چاپ کنید ؟
به هیچ وجه . دکتر . به هیچ دلیل دیگری هم نباشد ، به خاطر مصلحت خوانواده تان .

آقای هاوستاد ، شما نمی خواهید به فکر خانوادهء ما باشید .

آسلاکسن
دکتر استوکمان
شهردار
هاوستاد
آسلاکسن

دکتر استوکمان
هاوستاد

بیلینگ

دکتر استوکمان

هاوستاد
دکتر استوکمان

آسلاکسن

دکتر استوکمان
آسلاکسن
دکتر استوکمان
شهردار

شهردار
دکتر استوکمان

دکتر استوکمان
هاوستاد

خانم استوکمان

شهردار

(شهردار کاغذی از جیب در می آورد)
این نوشته تمام حقایق را در اختیار مردم می گذارد . این یک بیانیه رسمی است .
جناب هاوستاد ...

هاوستاد

دکتر استوکمان

(هاوستاد نوشته را می گیرد)
چشم . در اولین شماره چاپش می کنیم .
و مال مرا چاپ نمی کنید ؟ فکر می کنید می توانید دهان مردم را ببندید و صدای
حقیقت را خفه کنید ؟ آن قدر ها هم که خیال می کنید کار آسانی نیست - جناب
آسلاکسن ، این نوشته را بگیرید و به صورت جزوه فوراً چاپش کنید - به هزینه
خودم ! خودم منتشر می کنم ! چهارصد نسخه می خواهم ، نه ، پانصد نسخه ، نه
اصلاً بکنید شصت نسخه !

آسلاکسن

دکتر استوکمان

دکتر اگر هم وزن این نوشته طلا کف دست من بگذارید ، محال است نوشته
شما را چاپ کنم . جرئتش را ندارم . افکار عمومی این اجازه را به من نمی دهد .
مطمئن باشید ، هیچ کدام از چاپخانه های این شهر نوشته شما را قبول نمی کند .
پس بدهیدش به خودم .

هاوستاد

دکتر استوکمان

(هاوستاد نوشته را به او می دهد)
بفرمایید .

شهردار

آسلاکسن

بیلینگ

خانم استوکمان

(دکتر استوکمان کلاه و عصایش را بر می دارد)
به هر حال ، شما نمی توانید صدای مرا خفه کنید . خودم مردم را جمع می کنم و
نوشته را برایشان می خوانم ! من هذ طور شده حقیقت را به گوش همشهریهایم
می رسانم !

باز هم فایده ای ندارد . هیچ کس تالارش را در اختیار تو نمی گذارد .

هیچ کس . من یقین دارم .

درست است - هیچ کس .

این دیگر واقعا شرم آور است ! چرا همه یکدفعه مخالف تو شدند ؟

(دکتر استوکمان با حرارت)

دکتر استوکمان

من به تو می گویم چرا ! چون مرد های این شهر مرد نیستند ، همه از دم پیرزن اند
! فکر و ذکر آنها هم مثل تو زار و زندگی خودشان است و بس ! جامعه عین
خیالشان هم نیست .

(خانم استوکمان دست او را به دست می گیرد)

خانم استوکمان

پس من به آنها نشان می دهم که - دست کم یک پیرزن پیدا می شود که مرد
باشد . من یکی طرف تو هستم ، توماس .

دکتر استوکمان

خوب ، گفתי کاترین ! هیچ چیز نمی تواند جلو مرا بگیرد . من اگر نتوانم تالاری
کرایه کنم ، یک طبل دستم می گیرم و توی شهر راه می افتم و مقاله ام را سر هر
کوی و برزن این شهر می خوانم ! - مردم بالاخره به حقیقت پی می برند .
نه ، تو آن قدر دیوانه نیستی که دست به این جور کارها بزنی .

شهردار

دکتر استوکمان

آسلاکسن

خودتان تنهایی باید بروید . هیچ کس همراه شما نمی آید ، دکتر استوکمان .

بیلینگ

آره والله!

مترس، توماس! من به بچه ها می گویم همراه تو بیایند.
فکر خوبی است!

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

مورتن که می میرد برای همین جور کارها. ایلیف هم همراه تو می آید، من مطمئنم.

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

بله، پترا هم می آید! تو هم می آیی، کاترین!
نه، نه، من، نه، من پشت پنجره می ایستم و تماشاتان می کنم.

(دکتر استوکمان دست به دور کردن او می اندازد و او را می بوسد)

دکتر استوکمان

متشکرم، کاترین! خوب، آقایان، بگوئید شیپور جنگ را بزنند! تا بینیم یک مشت آدم بزدل و دون صفت می توانند جلو مرد با شرفی را بگیرند که می خواهد جامعه را از آلودگیها پاک کند! بیا بریم، کاترین!

(دکتر و خانم استوکمان از در اصلی خارج می شوند. شهردار اندیشناک سر تکان می دهد.)

شهردار

بالاخره زنش را هم مثل خودش دیوانه کرد!

پرده

پرده ی چهارم

صحنه اتاق دنگال کهنه سازی است در خانهء ناخدا هورستر. در دیوار انتهای صحنه، در لتهء بازی است که به سراسری خانه باز می شود. در دیوار سمت چپ سه پنجره است. در میانه دیوار سمت راست سکویی است و روی آن میز کوچکی با دو شمع و یک پارچ آب و یک لیوان و یک زنگ دستی. چند چراغ بر تاقچه های میان پنجره ها اتاق را روشن می کنند. جلو صحنه، سمت چپ، میزی است با یک صندلی، و روی میز شمعی. جلو صحنه، سمت راست دری است کنار آن یک جفت صندلی.

گرد همایی بزرگی است از شهروندان، از هر صنف و طبقه ای. چند زن و چند بچه محصل نیز در میان جمعیت به چشم می خورند. مردم همچنان از در انتهای صحنه وارد می شوند و اتاق را پر می کنند.

شهروند اول

(به محض برخورد با شهروند دوم)

دهه، لامستاد، تو هم آمده ای؟

شهروند دوم

بله، من به تمام سخنرانیهامی روم.

شهروند سوم

(کنار آن دو می ایستد)

لابد سوتت رو هم آوردی؟

شهروند دوم

پس چی! مگر تو نیاورده ای؟

شهروند سوم

چرا! اسکپیرونسن که می گفت می خواهد یک بوق گت و گنده بیاورد.

شهروند دوم

این اونسن هم از آن شلوچی های درجه یک است!

(خندهء جمعیت)

شهروند چهارم

(به آن سه می پیوندد)

می گویم ، این جلسه برای چیست ؟

قرار است دکتر استوکمان از هیچ کس باکی ندارد .

شهروند دوم

اما این دفعه اشتباه می کند . « پیک مردم » که این طور می گفت .

شهروند سوم

بله ، این دفعه بی برو برگرد اشتباه می کند . چون نه اتحادیه سالنش را به او داده نه باشگاه مردم .

شهروند دوم

کجای کاری ؟ سالن حمامها را هم نتوانست بگیرد .

شهروند اول

تعجبی ندارد .

شهروند دوم

یک مرد

(از گروهی دیگر)

می گویم ، ما باید طرف کی را بگیریم ؟

مرد دیگر

(از همان گروه)

تو فقط چشمت به آسلاکسن باشد . هر کاری که او کرد تو هم بکن .

بیلینگ

(با کیفی زیر بغل از میان جمعیت راه باز می کند و وارد می شود)

بیخشید ، آقایان ، اجازه می دهید ؟ اجازه بدهید ، لطفاً من گزارشگر «پیک مردم» هستم . تشکر ، تشکر !

(پشت میز سمت چپ می نشیند)

این بابا کیست دیگر ؟

یک کارگر

مگر نمی شناسیش؟ بیلینگ است دیگر ، که توی روزنامه آسلاکسن کار می کند .

کارگر دیگر

(ناخدا هورستر از در سمت راست جلو صحنه ، خانم استوکمان و پترا را به درون

هدایت می کند . ایلیف مورتن هم در پی آنان وارد می شوند .)

به نظر من بد نیست بنشینید همین جا . اینجا برای شما بهتر از جاهای دیگر است .

ناخدا هورستر

اگر اتفاقی چیزی افتاد راحت می توانید از همین در بزنید بیرون .

شما فکر می کنید اتفاقی بیفتد؟

خانم استوکمان

با این جمعیتی که من می بینم ، هیچ چیز معلوم نیست . به هر حال ، نگران نباشید .

ناخدا هورستر

راحت بگیرید همین جا بنشینید تا ببینیم چی پیش می آید .

خانم استوکمان

(می نشیند)

ما از بابت این اتاق واقعاً شرمنده شما هستم . حقیقتاً لطف کردید .

خوب ، کس دیگری پا پیش نمی گذاشت ، این بود که من ...

ناخدا هورستر

پترا

(هم کنار مادرش می نشیند)

خیلی هم شجاعت به خرج دادید ، ناخدا هورستر .

ناخدا هورستر

ای بابا! به این چیزها که شجاعت نمی گویند .
(هاوستاد و آسلاکسن ، هم زمان اما جداگانه ، از میان جمعیت وارد می شوند .)

آسلاکسن

(به نزد ناخدا هورستر می رود)

دکتر هنوز نیامده؟

ناخدا هورستر

چرا ، توی اتاق منتظر است .

(نزدیک در انتهای صحنه جنب و جوشی در میان جمعیت پدیدار می شود .)

هاوستاد

(به بیلینگ)

شهردار آمد ! می بینی؟

بیلینگ

آره ، والله ! پس بالاخره او هم پیداش شد !

(شهردار در حالی که مودبانه با مردم خوش و بش می کند ، با تانی و تبختر از میان جمعیت وارد می شود و کنار دیوار سمت چپ جای می گیرد . چند لحظه بعد دکتر استوکمان از در سمت راست وارد می شود . فراک مشکی به تن دارد با کراوات سفید . چند نفری با تردید کف می زنند که با هیس هیس بقیه ساکت می شوند . سپس ، سکوت .)

دکتر استوکمان

(با صدایی فرو کشیده)

در چه حالی کاترین؟

خانم استوکمان من خوبم .

(آهسته تر)

توماس ، فقط عصبانی نشو !

دکتر استوکمان

نگران نباش ، جلو خودم را می گیرم .

(به ساعتش نگاه می کند به روی سکو می رود و تعظیم می کند)

یک ربع هم گذشته ، پس شروع می کنم ...

(نوشته اش را در می آورد)

آسلاکسن

صبر کنید ! اول باید رئیس انتخاب کنیم .

دکتر استوکمان

رئیس لزومی ندارد .

چند نفر

(فریاد می کشند)

چرا ، لازم است ! چرا !

شهردار

من هم فکر می کنم جلسه باید رئیس داشته باشد .

دکتر استوکمان

پیتر ، من از این مردم خواسته ام که بیایند تا برایشان سخنرانی کنم .

شهردار

به هر حال ، حرفهای تو ممکن است باعث بحث و جدل بشود .

چند صد از میان جمعیت

رئیس ! ما رئیس می خواهیم ! ما رئیس می خواهیم !

هاوستاد

ظاهراً افکار عمومی طالب رئیس جلسه است .

دکتر استوکمان

(در حالی که سعی می کند خوددار باشد)

ما هم تابع « افکار عمومی » هستیم .

ممکن است از عالی جناب تقاضا کنیم به ما افتخار بدهند ؟

آسلاکسن

سه نفر

(کف می زند)

زنده باد ! زنده باد !

شهردار

بسیار متشکرم . اما به دلایلی که فکر می کنم بر هیچ یک از شما پوشیده نیست ، ناچارم از این افتخار صرف نظر کنم . ولی خوشبختانه ما در میان خودمان کسی را داریم که فکر می کنم همه مان قبولش داشته باشیم . من رئیس اتحادیهء صاحبان مستغلات را پیشنهاد می کنم - آقای آسلاکسن !

بله ، بله ، زنده باد آسلاکسن ! درود بر آسلاکسن !

صداهای بسیار

(دکتر استوکمان نوشته اش را بر می دارد و از سکو پایین می آید .)

حالا که همشهریها مرا قبول دارند ، من کی هستم که در خواستشان را رد کنم ؟

آسلاکسن

(کف زدن و هللهء جمعیت . آسلاکسن روی سکو می رود .)

بیلینگ

(می نویسد)

« آقای آسلاکسن ، به اتفاق آرا حاضران ، به ریاست جلسه انتخاب شدند ... »

حالا که ریاست جلسه را به این حقیر تفویض کردید ، اجازه بدهید مختصراً چند کلمه ای به عرض برسانم . آقایان ، آنهایی که مرا می شناسند می دانند که من آدمی هستم آرام و صلح دوست ، معتقد و پایبند به اعتدال توام با احتیاط ، و ... عرض کنم که ... احتیاط توام با اعتدال .

آسلاکسن

بله ! صحیح است ! درست است !

چند صدا

مدرسهء زندگس به من آموخته است که قیمتی ترین فضیلت برای هر انسانی اعتدال و میانه روی است .

آسلاکسن

احسنت ! احسنت !

شهردار

اعتدال و احتیاط بهترین خدمتگزاران جامعه اند . بنابر این من به همشهری محترممان که این جلسه را تشکیل داده اند ، توصیه می کنم که سعی کنند پا از حدود اعتدال بیرون نگذارند .

آسلاکسن

یک مرد مست

(از کنار در ورودی)

پس یکی هم بخوریم به سلامتی اعتدال ! نوش !

دهنت را ببند !

یک صدا

هیس ! ساکت !

چند صدا

آقایان ، خواهش می کنم صحبتی نباشد ! کسی پیشنهادی چیزی ندارد ؟

آسلاکسن

آقای رئیس !

شهردار

بفرمایید ، عالی جناب !

آسلاکسن

شهردار

همانطور که همه می دانند ، بنده با ناظر بهداشتی حمامها بستگی نزدیکی دارم و بنابر این صلاح در این است که امشب صحبتی نکنم . منتها چون در کمیته حمامها مسئولیت رسمی دارم و از طرف دیگر نگران منافع و مصالح شهردار هستم ، ناچارم نکته ای را تذکر بدهم . من به جرئت می توانم بگویم که بین حاضران این مجلس حتی یک نفر پیدا نمی کنید که راضی باشد راجع به وضعیت بهداشتی حمامها مطالب مشکوک و اغراق آمیزی به خارج از این شهر درز کند و به گوش اهالی شهرهای دیگر برسد .

نخیر! ابدأ! هیچ کس راضی نیست! مسلماً!

صداهای بسیار

شهردار

بنابراین ، من پیشنهاد می کنم حاضران جلسه به اتفاق آراء قطعنامه ای به تصویب برسانند به این مضمون که ناظر بهداشتی حمامها به هیچ وجه مجاز نیست راجع به این مطلب به خصوص سخنرانی کند یا نوشته ای بخواند .

دکتر استوکمان

(با حالتی عصبی)

مجاز نیستم ؟ یعنی چه ... ؟

(خانم استوکمان سرفه می کند)

دکتر استوکمان

(بر خود مسلط می شود)

باشد . اجازه ندهید .

شهردار

من در بیانیه ای که در «بیک مردم» چاپ شده لت مطلب را گفته ام ، به طوری که هر شهروند هوشمند و با بصیرتی می تواند خودش قضاوت کند . از جمله این نکته را هم خاطر نشان کرده ام که پیشنهادهای ناظر بهداشتی نه فقط رأی عدم اعتمادی است به اولیای امور این شهر ، بلکه هزینه زائد و بی موردی ، دست کم بالغ بر صد هزار کرون هم بر مالیات دهندگان شهرمان تحمیل می کند .

(غرولند و همه و سوت عده ای از جمعیت)

آسلاکسن

(زنگ را به صدا در می آورد)

آقایان ، لطفاً نظم را حفظ کنید ! من هم با پیشنهاد عالی جناب موافقم . به عقیده بنده ، در پس این غائله دکترا انگیزه های دیگر پنهان شده ؛ ایشان به ظاهر از حمامها صحبت می کنند ، اما مقصود واقعی شان چیزی جز انقلاب جز سرنگونی هیئت حاکمه موجود نیست . البته در درستی و حسن نیت آقای دکتر هیچ کس شک و تردیدی ندارد . خدا شاهد است که دل و زبان همه در این مورد یکی است . بنده هم به حکومت مردم بر مردم معتقدم ، منتها به شرطی که ثمره اش یک بار سنگین کمرشکن روی گرده مالیات دهندگان نباشد . در صورتی که با پیشنهاد آقای دکتر دقیقاً همین طور می شود . این است که - بله - خلاصه ، باید ببخشید - در این مورد به هیچ وجه نمی توانم طرف آقای دکتر استوکمان را بگیرم . هر کی خربزه می خورد پای لرزش هم باید بنشیند . به هر حال من عقیده ام این است .

(هلهله و کف زدن شدید از هر سو)

هاوستاد

اگر اجازه بدهید من هم مایلم موضوع خودم را در این مورد روشن کنم. حرکت آقای دکتر، اولش با استقبال شدیدی روبه رو شد و خود من هم در کمال بی طرفی از آن پشتیبانی می کردم. اما خیلی زود معلوم شد که ما گمراه شده ایم و حقایق را وارونه جلوه داده اند ...
وارونه ...!

دکتر استوکمان
هاوستاد

خوب، پس اجازه بدهید عرض کنم که حقایق را به صورت مبهم و غیر قابل اعتمادی جلوه می دادند. بیانیه عالی جناب این مطلب را به طور کامل روشن کرد و جای شک و شبهه ای باقی نگذاشت. من امیدوارم هیچ یک از حاضران این جلسه در آزادیخواه بودن من شک و تردیدی نداشته باشد. مواضع «پیک مردم» در مسائل مهم سیاسی بر هیچ کس پوشیده نیست. اما در مسائل محلی، ما از مردان با تشخیص و با تجربه یاد گرفته ایم که باید محتاطانه عمل کنیم. من هم درست همین عقیده را دارم.

آسلاکسن
هاوستاد

و اما در خصوص بحث امشب، شکی نیست که افکار عمومی بر علیه دکتر استوکمان است. خوب، حالا من از شما می پرسم، آقایان، اولین و مهم ترین وظیفه یک روزنامه نگار چیست؟ آیا جز این است که افکار و نظریات خوانندگان را منعکس کند؟ مگر نه این که روزنامه نگاران - با نوعی و کالت ناگفته و نانوشته - متعهد و مکلف اند که شبانه روز و خستگی ناپذیر، در خدمت جامعه باشند؟ یا من اشتباه می کنم؟

صداهای بسیار
هاوستاد

نه، نه! درست است! همین طور است!
باور کنید، بریدن از کسی که بارها و بارها سر سفره اش نشسته ام و نان و نمکش را خورده ام - کسی که تا همین امروز از محبت یکپارچه همشهریانش برخوردار بوده - کسی که تنها اشتباهش، یا لاقبل اشتباه عمده اش این بوده که از ندای دل پیروی کرده نه از فرمان عقل - کار آسانی نبود.

چند صدای پراکنده
هاوستاد

درست است! زنده باد دکتر استوکمان!

منتها به حکم وظیفه ای که در قبال جامعه دارم مجبور شدم علی رغم میل خودم با ایشان قطع رابطه کنم. از این گذشته عامل دیگری هم بود که مرا وا می داشت تا جایی که می توانم سعی کنم ایشان را از این تصمیم شوم و نسنجیده منصرف کنم. این عامل، آقایان، ملاحظه خانواده ایشان بوده ...

دکتر استوکمان

خواهش می کنم پای خانواده مرا دیگر وسط نکشید. بچسبید به موضوع لوله کشی و فاضلاب!

هاوستاد

بله، این عامل ملاحظه زن و بچه ایشان بود.

مادر، منظورش ماییم؟

هیس!

مورتن
خانم استوکمان

خوب، درباره پیشنهاد عالی جناب رای می گیریم.
زحمت نکشید! من امشب خیال ندارم راجع به کثافت و آلودگی حمامها صحبت کنم. نخیر! من امشب حرفهای دیگری دارم!

آسلاکسن
دکتر استوکمان

شهردار

(با صدای آهسته ، گویی با خود)

دیگر چه خیالی دارد ؟

یک مرد مست

(کنار در ورودی)

من هم مالیات می دهم ! پس من هم حق دارم اظهار نظر کنم ! به عقیده نامستدل و نامستطاب بنده ...

چند صدا

آن عقب چه خبر است ؟ ساکت !

آن یارو مست است ! بیندازیدش بیرون !

(مرد مست را بیرون می کنند)

حالا می توانم صحبت کنم ؟

دکتر استوکمان

آقای دکتر استوکمان صحبت می کنند .

آسلاکسن

تا همین چند روز پیش ، اگر کسی می خواست ذهن مرا ببندد و صدای مرا مثل

امشب خفه کند ، مثل شیر با آن شخص در می افتادم و به خاطر حقوق انسانی

مقدس خودم می جنگیدم ! اما حالا دیگر برایم اهیتی ندارد . من حالا حرفهای

مهم تری دارم که بگویم .

دکتر استوکمان

(مردم جلو تر می کشند و دور او جمع می شوند . مورتن کیل نیز در میان آنان به

چشم می خورد .)

دکتر استوکمان

(ادامه می دهد)

من در این چند روز اخیر خیلی فکر می کردم . آن قدر فکر می کردم که سرم به دوار می افتاد ...

(شهردار سرفه می کند)

اما رفته رفته همه چیز روشن شد و من توانستم تصویر روشن و کاملی از اوضاع در

ذهن خودم مجسم کنم . و برای همین هم هست که امشب اینجا هستم و می

خواهم حقایق بزرگی را برای شما افشا کنم . دوستان من ! من امشب می خواهم با

شما در باره کشفی صحبت کنم که خیلی مهم است ، خیلی خیلی مهم تر از این

حقیقت کوچک و بی اهمیت که آب شهرمان آلوده است و حمامهای طبی مان

چیزی جز چاه فاضلاب نیست !

دکتر استوکمان

صداهای بسیار

(فریاد می کشند)

به حمامها کاری نداشته باش ! از حمام ها صحبت نکن ! ما گوش نمی کنیم !

گفتم که - من می خواهم امشب درباره کشف بزرگی که در این چند روز

دکتر استوکمان

کرده ام صحبت کنم - آن کشف این است که تمام منابع معنوی و اخلاقی ما

آلوده است و نظام اجتماعی ما روی منجلابی از ریا و نیرنگ ساخته شده است .

همه صداهای حیرت زده چی ؟ چی شد ؟ چی گفت ؟

چه زخم زبان مضحکی ؟

شهردار

آسلاکسن

(زنگ را به صدا در می آورد)

باید به سخنان تذکر بدهم که زبانش را به اعتدال بچرخاند .

دکتر استوکمان

من هم مثل همه ی آنهایی که جوانی شان را اینجا گذرانده اند ، زادبوم خودم را دوست دارم . روزی که از اینجا رفتم ، خیلی جوان بودم . دوری ، گرسنگی ، خاطرات دوران کودکی ، و غم غربت ، دست به دست هم داد و هاله ای از نور و پاکی به دور این محل و این مردم انداخت .

(کف زدن ها و تحسین های پراکنده)

دکتر استوکمان

رفتم شمال و سالهای سال در آن بیغوله پرت وحشت انگیز زندگی کردم و با مردم مفلوک و بدبختی حشر و نشر داشتم که در کوه و کمرهای آن نواحی پراکنده بودند و بارها به این فکر می افتادم که آن مخلوقهای بدبخت خفت کشیده اگر یک دامپزشک داشتند خیلی بهتر و بدرد بخورتر از این بود که پزشکی مثل مرا داشته باشند .

(همهمه ء جمعیت)

بیلینگ

(قلمش را زمین می گذارد)

من به عمرم همچو چیزی نشنیده بودم ... !

اهانت صریح به روستائیان شریف مملکت !

هاوستاد

دکتر استوکمان

حوصله کنید ! من فکر نمی کنم کسی بتواند ادعا کند که من در تمام مدتی که آنجا بودم زاد بوم خودم را از یاد برده بودم . من ، مثل مرغ کرچی که روی تخم می خوابد ، شبانه روز نشستم و به یک چیز فکر کردم و جوجه ای که از این تخم بیرون آمد نقشه ء همین حمامها بود .

(کف زدن عده ای و همهمه ء اعتراض عده ای دیگر .)

دکتر استوکمان

و بالاخره وقتی سرنوشت لطف کرد و اجازه داد که به زادگاهم برگردم چنان احساسی داشتم که انگار تمام آرزوهای من تحقق یافته و دیگر هیچ آرزویی ندارم . اما نه - هنوز یک آرزوی دیگر هم داشتم - آرزو که نه ، اشتیاقی سوزان و خلل نا پذیر برای خدمت کردن به شهر زادگاهم و به همشهریانم !

شهردار

(همچنان که به فضا خیره شده)

خوب طوری هم نشان دادی ... !

دکتر استوکمان

با این خیالات خوش واهی ، کورکورانه برای خودم می گشتم و خوش بودم . تا این که دیروز صبح - یعنی نه ، شب قبلش - ضربه ای به من خورد و چشمهایم یکمرتبه باز شد ، و اولین چیزی که دیدم حماقت حیرت انگیز اولیای شهر بود ...

(سر و صدا و داد و فریاد و قهقههء خنده . خانم استوکمان بلند بلند سرفه می کند)

آقای رئیس!

شهردار

آسلاکسن

(زنگ خود را به صدا در می آورد)

من به عنوان رئیس جلسه ... !

دکتر استوکمان

آقای آسلاکسن ، بیاید تنگ نظری را کنار بگذاریم و سر کلمات بحث نکنیم . من فقط می خواستم بگویم که یک مرتبه فهمیدم رهبران ما چه کثافتکاریها یی در آن حمامها کرده اند . بله ، همین آقایان اولیای امور ، که هرچه می کشم از دست آنهاست ! این آقایان به یک گله بز می مانند که توی یک درختزار جوان ول شده باشند - همه چیز را نابود می کنند ! اینها راه را بر هر آزاده ای سد می کنند . به هر طرف که بچرخیم و به هر راهی که بروی ، اینها سر راهت می ایستند و مانعت می شوند . بزرگترین آرزوی من این است که بینم اینها هم مثل همهء انگلها و آفات دیگر ، ریشه کن شده اند و از بین رفته اند ...

(غوغای جمعیت)

آقای رئیس ، همچو توهین هایی هم مجاز است ؟

شهردار

آسلاکسن

(زنگ را به صدا در می آورد)

دکتر استوکمان ... !

دکتر استوکمان

من نمی دانم این همه وقت ، چطور نتوانسته بودم خوب به این آقایان نگاه کنم و چهرهء واقعی شان را بشناسم . در صورتی که در تمام این مدت نمونهء تمام عیاری از آنها هر روز خدا جلو چشمم بود - برادر خودم پیتر را می گویم - نمونه ء تمام عیار تعصب و تنگ نظری ...

(قهقهه و همهمه و سوت و آشفتهگی . خانم استوکمان پشت سر هم سرفه می کند . آسلاکسن پی در پی زنگ می زند)

مرد مست

(که برگشته است)

مرا گویی ؟ اولاً که اسم من پیترسن است نه پیتر ، ثانیاً حرف دهنتم را بفهم و گرنه ...

صداهای خشمگین این مرد که مست را بیندازید بیرون ! بیرونش کنید !

(دوباره مرد مست را بیرون می کنند)

این یارو کی بود ؟

شهردار

نشناختمش ، عالی جناب .

مردی از حاضران

مال این دور و برها نیست .

مرد دوم

به نظرم همان خرت و پرت فروشی باشد که ...

مرد سوم

(بقیهء حرفهایش شنیده نمی شود)

لابد این یکی هم زیاده روی کرده ! ادامه بدهید ، آقای دکتر ، فقط خواهش می کنم شما دیگر زیاده روی نکنید ، با اعتدال !

آسلاکسن

باشد ، همشهریان ، من دیگر از رهبرانمان حرفی نمی زنم . حالا بعد از این حرفها ، اگر کسی خیال کند من امشب آمده ام اینجا که این آقایان را به صلابه بکشم ، بدانید که اشتباه می کند - به کلی از مرحله پرت است ! چون من بر این عقیده هستم که این واماندگان مرتجع ، این بازماندگان اعصار کهن ، خودشان مشتاقانه دارند گور خودشان را می کنند . احتیاجی به این که یک پزشک مرگشان را جلو بیندازد نیست . و به هر حال ، خطر اصلی برای جامعه ما اینها نیستند ! خطرناک

دکتر استوکمان

ترین عاملی که حیات معنوی ما را مسموم می کند و زمین زیر پایمان را به گندابی متعفن بدل می کند ، اینها نیستند ! خطرناک ترین دشمنان حقیقت و آزادی اینها نیستند !

پس کی ها هستند ؟ کی ها ؟ اسم ببرید !
نگران نباشید ، اسم می برم ، معرفی اش می کنم ! چون این است آن کشف بزرگی که امروز کرده ام .

**فریادهایی از هر سو
دکتر استوکمان**

(صدایش را بالا می برد)

خطرناک ترین دشمنان حقیقت و آزادی اکثریت جامعه است ! بله ! همان اکثریت قاطع ، اکثریت آزادیخواه ، اکثریت کوفتی ! از این باید ترسید ! از این ! این هم جواب شما !
(غوغای تمام عیار . بیشتر حاضران فریاد می زنند و پا به زمین می کوبند و سوت می کشند . چند تنی از سالمندان مجلس نگاههای دزدانه رد بدل می کنند و به نظر می رسد که از این وضع خوشحال اند . خانم استوکمان با نگرانی بر می خیزد و می ایستد . ایلیف و مورتن تهدید کنان به سراغ بچه محصل هایی می روند که سر صدا راه انداخته اند . آسلاکسن پی در پی زنگ می زند و مجلس را دعوت به سکوت و آرامش می کند . هاوستاد و بیلینگ هر دو سعی دارند صحبت کنند اما صدای هیچ یک شنیده نمی شود . بالاخره سکوت حکم فرما می شود .)

آسلاکسن

من به عنوان رئیس جلسه از سخنران می خواهم که آن بیانات زشت و توهین آمیز را پس بگیرند .

دکتر استوکمان

هرگز ، آقای آسلاکسن ، هرگز ! همین اکثریت است که آزادی مرا سلب کرده و نمی گذارد من حقیقت را افشا کنم .

هاوستاد

بیلینگ

دکتر استوکمان

اکثریت همیشه حق دارد .
بله - حقیقت را از زبان اکثریت می شود شنید .

من می گویم اکثریت هیچ وقت حق ندارد ! هیچ وقت ! این هم یکی از آن نیرنگهای اجتماعی است که انسانهای آزاده و روشنفکر موظف اند با آن در بیفتند . اکثریت هر جامعه را کی ها تشکیل می دهند ؟ فهمیده های آن جامعه یا نفهم هایش ؟ فکر می کنم همه ء ما باید قبول کنیم که در همه جای دنیا اکثریت وحشتناک با نفهم هاست ! آخر ، شما را به خدا ، این درست است که نفهم ها بر فهمیده ها حکومت کنند ؟

(غوغا و فریاد)

باشد ، اگر دلتان می خواهد سر من داد بکشید ! اما نمی توانید بگویید من اشتباه می کنم ! بدبختانه ، فعلاً قدرت دست اکثریت است ، اما حق با اکثریت نیست ! حق با آدم هایی مثل من است - با معدودی آدم منزوی شده مثل من ! حق همیشه با اقلیت است !

(باز هم غوغای عمومی)

هاوستاد

دکتر استوکمان

پس آقای دکتر استوکمان از پریروز جزو اعیان و اشراف شده اند !
من همین الان گفتم که دیگر نمی خواهم راجع به این گله بز کوچک مردنی تنگ نظر صحبت کنم - زندگی ، خودش آنها را کنار گذاشته . من به فکر آن چند نفرم - آن عده ء معدودی که به حقایق تازه و بدیع ، به شیوه های جدید

تفکر ، دست یافته اند و این حقایق را شعار خودشان کرده اند ! این عده ، پیشگام و پیشتانزند - به قدری پیش رفته اند و جلو افتاده اند که اکثریت مطلق به گردشان هم نمی رسند . اینها در آن صف مقدم ، به خاطر حقایق نوظهور پیکار می کنند - حقایقی چنان بدیع ، چنان تازه ، و چنان جسورانه که حالا حالاها در کله اکثریت مقدس شما نمی گنجد !

هاوستاد

دکتر استوکمان

صحیح ، پس حضرت آقا انقلابی شده اند ! بله ، جناب هاوستاد ، انقلابی شده ام ! من می خواهم بر ضد این دروغ بزرگ که حقیقت فقط در انحصار اکثریت است ، انقلاب کنم ! مگر این حقایقی که اکثریت مدام سنگش را به سینه می زند ، چی هستند ؟ یک مشت شعار کهنه و پوسیده که باید برود به قبرستان . حقیقتی که به این حد از کهنگی برسد ، آقایان ، فرقی با دروغ ندارد .

(خنده و مسخرگی)

بله ، بخندید ! می خواهید باور نکنید ، حقایق ، بر خلاف تصور اکثر مردم ، عمر نوح ندارد . عمر مفید هر حقیقتی به طور متوسط هفده الی هجده سال است - یا حداکثر بیست سال . کمتر حقیقتی بیشتر از این عمر می کند . حقایقی که به این سن و سال می رسند ، فقط پوست و استخوان اند و بس . با این **حال ، ر این** حقایق تا به این سن و سال نرسند اکثریت آنها را قبول نمی کند و به عنوان خوراک روحی سالم به خورد جامعه نمی دهد . این قبیل خوراک ها هم ، از من پزشک قبول کنید ، ارزش غذایی چندانی ندارند حقایق اکثریت مثل غذاهای مانده و فاسد شده است . علت تمام بیماریهای اخلاقی جامعه ما هم همین غذاهای مانده و فاسد شده است . به نظرم سخنران محترم ما تا اندازه ای از موضوع بحث خارج شده اند . بنده هم کاملاً با نظر آقای رئیس موافقم .

آسلاکسن

شهردار

دکتر استوکمان

واقعا که پیترا ! تو مگه به سرت زده ؟ من که فقط به موضوع بحث چسبیده ام ! من دارم می گویم این توده کوفتی ، این اکثریت مرده شور برده است که منابع حیاط معنوی ما را آلوده کرده و زمین زیر پایمان را به گند کشانده ! صحیح ! به عبارت دیگر ، جناب عالی اکثریت عظیم توده های ترقیخواه را محکوم می کنید صرفاً به خاطر این که عاقل اند و فقط به حقایقی تکیه می کنند که مسلم و شناخته شده باشند .

هاوستاد

دکتر استوکمان

آقای هاوستاد عزیز ، شما دیگر از حقایق مسلم صحبت نکنید ! این حقایقی که امروز توده ها قبول دارند ، همان حقایقی هستند که متفکران پیشرو در عهد بابا بزرگهای ما مطرح کرده اند و متفکران پیشرو امروز قبولش ندارند . به عقیده من ، فقط یک حقیقت مسلم و بی چون و چرا هست . آن حقیقت هم این است که هیچ جامعه ای نمی تواند بر اساس حقایق کهنه و تو خالی زندگی سالمی داشته باشد .

هاوستاد

به جای این کلی با فیها چرا چند نمونه از این حقایق کهنه و تو خالی نمی دهید تا ما هم بفهمیم ؟

(همههمهء تایید از چند جای اتاق)

د کتر استوکمان

چند نمونه که چیزی نیست ، من می توانم یک طومار نمونه بدهم - اما فکر می کنم یک نمونه کافی باشد . یکی از آن حقایق « شناخته شده » ای که در حقیقت نیرنگ پلیدی است و با این حال آقای هاوستاد و « پیک مردم » و همهء هواداران « پیک مردم » به آن قسم می خورند ...

هاوستاد

د کتر استوکمان

ها ، کدام است ؟
عقیده ای است که از نیاکانتان به جا مانده و شما هم بی هیچ فکر و اندیشه ای همان عقیده را به زبان می آورید و همه جا جار می زنید- آن عقیده این است که توده ، یا خلق ، یا این که عوام بی فرهنگ ، یا آن میلیونها آدم جاهل و بی خبر ، هم درست برابر آن عدهء معدودی که از لحاظ فکری و معنوی ممتاز و برجسته اند ، حق دارند رای بدهند ، تصویب کنند ، محکوم کنند ، حکومت کنند ، و غیره و غیره .

به حق حرفهای نشنیده !

بیلینگ

هاوستاد

(هم زمان ، فریاد می کشد)

ببینید چه می گویند ، همشهریها !

صداهای خشمگین عجب ! پس ما آدم نیستیم ؟ پس فقط اعیان و اشراف حق دارند حکومت کنند ؟

پس ما حق نداریم حرفی بزنیم ؟

اگر می خواهد از این مزخرفات بگوید بیندازیدش بیرون !

یک کارگر

چند کارگر دیگر

یک مرد

(فریاد می کشد)

اورسن ، حالا بوقت را بزن !

(صدای گوش خراش بوق ، در میان صفیر سوت و غوغای خشمگین جماعت

بلند می شود)

د کتر استوکمان

(همین که سر و صدا کمی فروکش می کند)

نمی توانید معقول و منطقی باشید ؟ نمی توانید ، یک بار هم که شده ، حقیقت را بشنوید و تحمل کنید ؟ من انتظار نداشتم همه تان حرف مرا قبول کنید ، اما توقع داشتم آقای هاوستاد کمی تأمل کنند و بعد نظر بدهند . آخر ، هر چه باشد ، ایشان دعوی ترقیخواهی دارند ...

چند صدا

(متعجب و مفهور)

چی ؟ گفت ترقیخواه ؟ هاوستاد ترقیخواه است ؟

هاوستاد

(فریاد می کشد)

ثابت کن ، آقای د کتر ! من کی همچو چیزی نوشته ام ؟

د کتر استوکمان

(با حالتی تفکر آمیز)

آخ ، ببخشید! حق با شماست ! شما از این دل و جرئت ها ندارید ! خوب ، بگذریم ، نمی خواهم شما را هم توی در دسر بیندازم . ترفیخواه خود منم . خوب - حالا می خواهم با دلایل علمی ثابت کنم که « پیک مردم » در کمال وقاحت همهء شما را فریب می دهد و هر جا که می گوید شما توده ها ، شما توده های میلیونی ، قلب تپندهء ملت هستید ، در واقع قصدش تحمیق شماست ! این حرف فقط و فقط یک نیرنگ ژورنالیستی است ! توده ها فقط مواد خامی هستند که ملت از آن ساخته می شود .

(غر و لند خنده و آشفتگی)

دکتر استوکمان

همهء مظاهر خلقت همین طور است . حیوانات را در نظر بگیرید . ببینید چه تفاوت عظیمی هست بین یک حیوان خوش اصل و اصیل با حیوانی که اصل و نسب درستی ندارد ! یا مثلاً همین مرغ های روستایی را در نظر بگیرید . از این مرغ آشغال خورده چه قدر گوشت به عمل می آید ؟ هیچی ! چه تخمی به هم می رسد ؟ یک چیزی در حد تخم کلاغ یا تخم زاغ . حالا یک مرغ اصیل اسپانیایی یا ژاپنی را در نظر بگیرید ، یا قرقاول را ، یا بوقلمون را ، و آن وقت ببینید تفاوت از کجاست تا به کجا ! همین طور سگها ، همین سگهایی که این همه با ما انسانها انس و الف دارند ! اول یک سگ معمولی را در نظر بگیرید - یکی از همین سگهای ولگرد و کثیفی که توی خیابانها ول می کردند و دیوارها را کثیف می کنند . حالا این سگ ولگرد را بگذارید کنار یک سگ تازه تربیت شدهء اصل و نسب داری که پشت در پشت غذای خوب خورده و گوشش با صداهای ظریف و موسیقی خوش آهنگ آشنا شده . فکر نمی کنید مغز این سگ تازی با مغز آن سگ ولگرد تفاوتی دارد ! توله های همین سگهای اصیل را تربیت می کنند و حیرت انگیز ترین کارها را از آنها می کشند . در صورتی که توله سگ ولگرد را جان به جانش کنی چیزی یاد نمی گیرد که نمی گیرد !

(هیاهو و خنده)

یک مرد

(فریاد می کشد)

پس ما سگ هم شدیم ؟

مرد دیگر

دکتر استوکمان

ما حیوان نیستیم ، دکتر !

چرا ، دوست عزیز ، ما همه حیوانیم ! منتها عدهء حیوانات اصیل و نژاده بین ما زیاد نیست . و تفاوت عظیمی هست بین انسانهایی که مثل سگهای تازی اند و انسانهایی که مثل سگهایی ولگردند . خوشمزه اینجاست که تا جایی که موضوع بحث ما حیوان چهار پاست ، آقای هاوستاد کاملاً با من هم عقیده اند .

حیوان حیوان است - تمام شد و رفت !

هاوستاد

دکتر استوکمان

بله ، منتها همچو که می خواهیم این قانون را بسط بدسیم و در مورد حیوان دو پا به کار ببریم ، آقای هاوستاد جا می زنند ، دگر حاضر نیستند این خط را تا آخر طی کنند . این است که قانون را وارونه می کنند و در « پیک مردم » شعار می دهند که سگ های ولگرد خیابانی عالی ترین نمونه ی وحوش اند . و ، خوب ، تا این

پرستش کورکورانه ی توده ها هستند و نمی خواهند امتیازی بر عوام الناس داشته باشند ، همین است که هست .

من نه کشته مرده ی امتیازم و نه ادعایی دارم . اصل و نسب من روستایی است ، خیلی هم افتخار می کنم که جزو عوام الناس هستم ، حالا شما مسخره کنید .

زنده باد هاوستاد ! زنده باد . زنده باد !
منظور من از عوام الناس فقط طبقات پایین جامعه نیست . عوام الناس همه جا هست ، حتی در طبقات بالای جامعه . به همین شهردار جلالت مآب از خود متشکر خودتان نگاه کنید ! ایشان از هر عامی ای که چشم روزگار در بین موجودات دو پا دیده عامی تر است .

(خنده و هیس هیس)

من اعتراض دارم . این ها دیگر زخم زبان شخصی است .

شهردار

دکتر استوکمان

(بی اعتنا)

– و البته عامی بودنشان هیچ ربطی به اجداد مان ندارد ، چون هر دومان تخم و ترکه ی یک اصلیم ، یکی از آن دزد های کهنه کار دریایی از اهالی پومرانی یا آن حوالی ...
مزخرف است ! جعل محض است ! من تکذیب می کنم .

شهردار

دکتر استوکمان

دلیلش این است که افکار ایشان همان افکار مافوق هاشان است ، عقاید ایشان همان چیز هایی است که از روس هاشان شنیده اند آدمی با این مشخصات ذاتاً و نفساً جزو عوام الناس است و به همین دلیل است که برادر جلالت مآب من ، با همه ی آهن و تلبّاش ، از هر حیث ، و من جمیع جهات ، فاقد امتیازات معنوی است ، و به همین دلیل هم از هر چیزی که بویی از آزادی و آزادگی بردا باشد ، رم می کند .

آقای رئیس !

شهردار

عجب ! پس به نظر شما فقط صاحبان امتیاز آزادی خواهند ؟ کشف تازه ای است ؟

هاوستاد

(خنده ی جمعیت)

بله این هم یکی از کشفیات من است ! دلیلش هم این است که آزادی خواهی و پایبندی به اخلاق تقریباً یک چیز اند و به همین دلیل است که من خطای « پیک مردم » را به کلی غیر قابل بخشش می دانم چون هر روز خدا شعار می دهند که پایبندی به اصول اخلاقی و آزادی خواهی ملک توده هاست و عوام و ناس و اکثریت – و خلاصه تباهی و شرارت و فساد اخلاقی مثل چرکی است که از دملی به نام فرهنگ تراوش می کنند ، درست همان طور که آلودگی ها و کثافت های حمام ها ناشی از فاضلاب دباغ خانه هاست .

(هیاهو و آشفتگی)

دکتر استوکمان

(بی اعتنا به هیاهو ، لبخند می زند و با حرارت ادامه می دهد)

و آن وقت ، « پیک مردم » داد و قال راه می اندازند که باید سطح فکر توده ها و عوام و الناس را بالا برد! جل الخالق! اگر بنا بر تعالیم « پیک مردم » باشد ، پس بالا بردن سطح فکر توده ها مثل این است که آنها را بیاندازی توی صراط فنا و نابودی! منتها ، خوشبختانه ، از اجداد ما دهان به دهان رسیده است که فرهنگ فساد اخلاق می آورد ، نخیر ، آقا تباهی واقعی ، فساد حقیقی جهل است و فقر و شرایط احمقانه ی زندگی! این هاست که فساد اخلاق می آورد ، خانه ای که اتاق هایش هوا نخورد و کفش هر روز جارو نشود - که تازه همسر من ، کاترین ، می گوید کف اتاق ها باید ساییده هم بشوند ، منتها این نظرش جای چون و چرا دارد - بله ، یک همچو خانه ای من می گویم ، فساد اخلاق می آورد! فقدان اکسیژن کافی وجدان آدم را ضعیف می کند . و ازقرار معلوم در اکثر خانه های این شهر اکسیژن کافی وجود ندارد چون وجدان اکثریت کذایی به قدری ضعیف شده که می خواهند آینده ی شهرشان را در باطلاقی از ریا و نیرنگ و سالوس پی ریزی کنند .

آسلاکسن
یک مرد
صداهای خشم گین بله بله درست است بگویند برود بنشینند!
 شما دارید به کل جامعه اهانت می کنید - این دیگه قابل تحمل نیست .
 آقای رئیس خواهش می کنم به سخنران بگویند برود سر جایش بنشینند .

دکتر استوکمان
 (از کوره در می رود)

پس من می روم کوس حقیقت را بر سر بامهای این شهر به صدا در بیاورم! می نویسم و می فرستم برای روزنامه های شهرهای دیگر تا در تمام مملکت بدانند اینجا چه خبر است!
 مثل اینکه آقای دکتر می خواهند این شهر را نابود کنند .

هاوستاد
دکتر استوکمان
 بله من شهر و زادگاهم را به قدری دوست دارم که حاضرم نابودش کنم ولی نینم که در سایه ی دروغ و ریا آباد شده .
 پس مسئله روشن شد!

آسلاکسن
 (غوغای جمعیت ، خانم استوکمان بیهوده سرفه می کند ، دکتر دیگر توجه ای به او ندارد)

هاوستاد

(بلند تر از همه فریاد می کشد)

کسی که با این صراحت خاستار ناودی جامعه باشد ، بی تردید دشمن جامعه است!

دکتر استوکمان

(با هیجانی دم افزون)

من می گویم جامعه ای که حیاتش به ریا و نیرنگ وابسته است مستحق نابود شدن است من می گویم شهری که چنین جامعه ای را در خودش جا داده است با خاک یکسان بشود!
 مردمی که با دروغ زندگی می کنند باید مثل حشرات موزی نابود بشوند! شما تمام مملکت را آلوده می کنید! شما کل مملکت را به نابودی می کشانید! اگر قرار باشد با نیرنگ و ریا زندگی کنید ، من از ته دل می گویم « بگذار کل مملکت نابود شود! بگذار همه ی مردم از میان بروند »

یک مرد
 این بابا دشمن مردم است!

گل گفت شنیدی؟ شنیدی صدای مردم را؟

بیلینگ

تمام جمعیت

(فریاد کشان)

بله! بله! بله! او دشمن مردم است، او از مملکت خودش متنفر است! او از مردم بدش می آید!
من، چه به عنوان یک شهروند و چه به عنوان یک انسان از اینکه مجبور بودم به این حرف ها گوش کنم عمیقا متاثرم، دکتر استوکمان مشب چهره ی واقعی خود را به ما نشان داد - و شکلی هم نشان داد که من حتی به خواب هم نمی دیدیم. من متاسفم که مجبورم اظهارات همشهریان محترم را تایید کنم پیشنهاد می کنم این نظر عمومی را به صورت این قطع نامه در بیاوریم. به این مضموم «ما شرکت کنندگان این اجلاس اعلام می داریم دکتر توماس استوکمان، ناظر بهداشتی سابق حمام ها دشمن مردم است»

آسلاکسن

(طوفان هلله و کف زدن جمعیت. عده ای دور دکتر استوکمان حلقه می زنند و بنا می کنند به هو کشیدن و مسخره کردن، خانم استوکمان و پترا مجبور می شوند بر خیزند و بایستند. مورتن و ایلیف با چند تن از بچه محصل ها که به جمع هو کنندگان پیوستند گلاویز می شوند. بزرگتر ها آنان را از هم جدا می کنند.)

دکتر استوکمان

(به جمعی که دوره اش کردند)

ای ابله ها! شماها نمی فهمید که ...

آسلاکسن

(زنگ خود را به صدا در می آورد)

دکتر استوکمان دیگر حق صحبت ندارند. حالا رای می گیریم. منتها برای جلو گیری از ملاحظات خصوصی، رای گیری را به صورت کتبی و بی امضا انجام می دهیم. کاغذ سفید دارید آقای بیلینگ؟

بله - هم سفید هم رنگی ...

بیلینگ

آسلاکسن

(از سکو پایین می آید)

خوب شد، کارمان جلو افتاد. کاغذ ها را تکه تکه کن. بله همینجور.

(به جمعیت)

کاغذ سفید یعنی بله، کاغذ رنگی یعنی نه. رای ها را هم خودم جمع می کنم.
(شهردار اتاق را ترک می کند. آسلاکسن و یکی دو نفر دیگر تکه های کاغذ را که در کلاهی ریخته اند دور اتاق می گردانند)

مرد اول

(به هاوستاد)

می گویم به نظر شما دکتر چش شده؟

به نظر من همه ی این کارها از روی بی فکری است.

هاوستاد

مرد دوم

(به بیلینگ)

بگو ببینم ف تو که دائم به خانه شان رفت و آمد داشتی - یارو مشروب هم می خورد؟

بیلینگ

مرد سوم

مرد اول

بیلینگ

مرد چهارم

بیلینگ

والا چه عرض کنم . سر میزشان همیشه یک بطری عرق بود .

به نظر من این بابا گاهی به سرش می زند .

درست است مثل این که جنون در خانواده شان سابقه دارد ، نه ؟

بعید نیست .

نه این نیست ، اگر از من پرسید این کارها فقط و فقط از روی لجاجت است . می

خواهد از کسی انتقام بگیرد .

یادم است یک روز می گفت در خواست اضافه حقوق کرده - اما حقوقش را بالا

نبرده اند .

هر چهار نفر

(یک صدا)

آها پس بگو!

مرد مست

(از میان جمعیت)

به من هم یک رنگی اش را بدهید . یکی هم سفیدش را بدهید !

باز این مرد که مست آمد ! بیاندازیدش بیرون .

چند نفر

مورتن کیل

(به نزد دکتر می رود)

خوب ! دیدی ، استوکمان ؟ این هم آخر و عاقبت مسخره بازی !

من وظیفه ی خودم را انجام دادم .

دکتر استوکمان

این حرفا چی بود راجع به دباغ خانه ها می گفتی ؟

مورتن کیل

شنیدی که . گفتم کثافت ها از آنجا می آید .

دکتر استوکمان

یعنی از دباغ خانه ی من هم ؟

مورتن کیل

متأسفانه مال تو از همه بد تر است .

دکتر استوکمان

این را هم می خواهی توی روزنامه هم بنویسی ؟

مورتن کیل

من چیزی را پنهان نمی کنم .

دکتر استوکمان

پس برایت گران تمام می شود - به تو بگویم !

مورتن کیل

(می رود)

مرد چاق

(به نزد ناخدا هورستر می رود و بی اعتنا به خانم ها)

خوب ، ناخدا ، حالا دیگر خانه ات را در اختیار دشمنان مردم می گذاری ؟

ناخدا هورستر

فکر می کنم اختیار اموال خودم را داشته باشم .

مرد چاق

صحیح ! پس اگر من هم با اموال خودم همین کارها را کردم حق گله نداری .

ناخدا هورستر

منظورت چیست ؟

مرد چاق

فردا می فهمی منظورم چیست !

(رو می گرداند و می رود)

ناخدا هورستر ، این آقا همان صاحب کشتی شما نیست !

پترا

چرا .

ناخدا هورستر

آسلاکسن

(با اوراق رای بالا سکو می رود و زنگ را به صدا در می آورد)

اجازه می خواهم نتیجه ی رای گیری را به استحضار آقایان برسانم به استثنای یک رای مخالف ...

یک مرد جوان

آن هم مال این مرد که مست بود .

آسلاکسن

به استثنای یک رای مخالف ، که آن هم مال یک مست است . این جلسه به اتفاق

آرا دکتر توماس استوکمان ، ناظر بهداشتی حمام ها را دشمن مردم اعلام می دارد

(فریاد ها و حرکات حاکی از تایید حضار)

جاوید باد جامعه ی شریف و باستانی ما !

(هلهله ی حضار)

زنده باد شهردار گرانقدر و زحمت کش ما که به حکم وجدان گردن گذاشته اند و علقه های خونی و

پیوند های خانوادگی را نادیده گرفته اند !

(هلهله ی حضار)

ختم جلسه را اعلام می کنیم .

(از سکو پایین می آید)

یلینگ

زنده باد رئیس جلسه !

تمام جمعیت

زنده باد آقای آسلاکسن ! زنده باد ! زنده باد !

دکتر استوکمان

پترا ، کت و کلاه من را بده ، ناخدا توی کشتی تان برای چند مسافر آمریکایا جا

دارید ؟

ناخدا هورستر

البته دکتر برای تو و متعلقان تو همیشه جا هست .

دکتر استوکمان

(در حالی که کتش را به کمک پیترو می پوشد)

بیا کاترین ! بچه ها ، بیایید !

(بازوی همسرش را می گیرد .)

خانم استوکمان

(با صدای آهسته)

توماس جان ، بیا از در عقب برویم .

دکتر استوکمان

نه ، کاترین ، ما با در عقب کاری نداریم

(صدایش را بلند می کند)

کار دشمن مردم شما هنوز تمام نشده ! من مثل آن بابا بخشنده و با گذشت نیستم که بگویم « شما را

بخشودم ، زیرا خود نمی دانید . »

آسلاکسن

(فریاد می کشد)

دکتر استوکمان ، از این حرفتان بوی کفر می آید !

یلینگ

آره والا ، گل گفتی ! آن هم در حضور یک عده مومن .

یک صدای خشن

حالا دیگر ما را تهدید می کند !

فریاد های خشمگین

برویم در و پیکر خانه اش را خورد کنیم .

یک مرد

(از میان جمعیت)

یاالله اونسن! بوقت را بزن!

(دو بار صدای بوق را تقلید می کند . صدای بوق و سوت و نعره های وحشیانه .
دکتر و خانواده اش به طرف در می روند . ناخدا هورستر برای آنها راه باز می کند
(

تمام جمعیت

(پشت سر آنها نعره می کشند)

دشمن مردم! دشمن مردم!

بیلینگ

(در حالی که یادداشت هایش را مرتب می کند)

لعنت بر من اگر امشب خانه ی استوکمان عرق بخورم!

(مردم به طرف در هجوم می برند . هیاهو در بیرون ادامه می یابد . این فریاد
همچنان به گوش می رسد « دشمن مردم! دشمن مردم! »)

پرده

پرده ی پنجم

صحنه اتاق کار دکتر استوکمان . قفسه های کتاب و کمد های شیشه ای دارو و
ابزار های پزشکی کنار دیوار ها ردیف شده اند . در حال در دیوار انتهای صحنه
است . در اتاق نشیمن ، سمت چپ ، در انتهای صحنه است . در دیوار سمت
راست دو پنجره است که تمام شیشه هایشان خرد شده است . میز تحریر دکتر
پوشیده از کتاب و کاغذ در وسط اتاق قرار دارد . اتاق بهم ریخته است . صبح
است .

(دکتر استوکمان با لباس خانگی و شب گلاه و دمپایی خم شده است و دارد با
یک چتر زیر یکی از کمد ها را زیر و رو می کند . پس از مدتی سنگی را بیرون
می کشد .)

دکتر استوکمان

(رو به در باز اتاق نشیمن)

کاترین ، یکی دیگر هم پیدا کردم .

خانم استوکمان

(اتاق نشیمن)

فکر کنم باز هم باشد .

دکتر استوکمان

(سنگ را کنار سنگ های دیگری که روی میز کپه شده اند می گذارد)

خیال دارم این سنگ ها را تا آخر عمرم نگه دارم اینها یادگاری های با ارزش هستند . می خواهم مورتن
و ایلیف هر روز اینها را ببینند و بزرگ هم که شدند از من ارث ببرند .

(در حالی که زیر قفسه ی کتابی را می گردد)

راستی این دختره - اسمش چی است ؟ - همین خدمتکاره - هنوز نرفته دنبال شیشه بر؟

خانم استوکمان

(وارد می شود)

چرا ، رفت منتها شیشه بره گفت امروز نمی تواند بیاید .

دکتر استوکمان

بگو جرات نکرده که بیاید .

خانم استوکمان

بله ، راندین همی می گفت از همسایه ها می ترسد .

(رو به اتاق نشیمن)

چیست ، راندین ؟ خیلی خوب الان می آیم .

(به اتاق نشیمن می آید و فی الفور بر می گردد)

یک نامه آمده توماس .

دکتر استوکمان

بده ببینم

(نامه را باز می کند و می خواند)

صحیح . تعجیبی ندارد .

خانم استوکمان

از کیست ؟

دکتر استوکمان

از صاحب خانه . خواسته که خانه را خالی کنیم .

خانم استوکمان

راستی ؟ او که آدم خوبی بود .

دکتر استوکمان

(در حالی که به نامه نگاه می کند)

خودش می گوید چاره ای دیگری ندارد متاسف است ، اما جرات مخالفت ندارد - به خاطر رایت افکار

عمومی - پاره ای تعهدات - ترس از در افتادن با متنفذین شهر - و غیره و غیره ...

خانم استوکمان

حالا دیدی ، توماس ؟

دکتر استوکمان

بله ، بله ، دیدم ، درست حسابی هم دیدم . تو این شهر از دم همه ترسو و بزدلند .

از ترس همدیگر جرات نفس کشیدن ندارند .

(نامه را پرت می کند روی زمین)

ما را چه باک . کاترین ، ما که می رویم آمریکا و ...

خانم استوکمان

توماس ، به نظر تو این تصمیم عاقلانه ای است ؟

دکتر استوکمان

انتظار داری بمانم و با این رجاله ها بسازم ؟ بمانم و بگذارم دشمن مردم صدایم

بزنند ؟ بمانم و بگذارم شیشه های خانه ام را خرد کنند ؟ بیا نگاه کن ؟ شلوارم را

هم پاره کردند .

خانم استوکمان

ای وای ! بهترین شلوارتم بود !

دکتر استوکمان

بله ! خوب - کسی که برای حق آزادی می جنگد هیچ وقت نباید بهترین

شلوارش را بپوشد . ولی من ناراحت شلوار نیستم - وصله اش می کنیم و درست

می شود . چیزی که تحملش برایم مشکل است این است که این رجاله ها جرات

می کنند مرا تهدید کنند ، انگار که با من برابرند - انگار که هم ردیف و هم شان

من اند .

خانم استوکمان

می دانم توماس ، رفتارشان با تو خیلی زشت و زننده بوده ، ولی این دلیل می شود

که وطنمان را ول کنیم و برویم ؟

دکتر استوکمان

فکر می کنی رجاله های شهر های دیگر بهتر از اوباش اینجا هستند ؟ مطمئن باش

به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است . گور پدر همه شان ، بگذار هر چه

قدر که می خواهند واق واق کنند! درد من اینها نیست. درد من این است که در ایم مملکت از این تا سر تا سر دیگرش دست روی هر جنبنده ی دیگری بگذاریم می بینی بنده ی زر خریده حزبی است. نه اینکه دنیا ی به اصطلاح «آزاد» بهتر از اینجاست، نه، آنجا هم جامعه ی ملعبه ء دست اکثریت است، بازیچه ء افکار عمومی به اصطلاح آزاد و باقی شعبده بازیها. فقط بافت آنجا گسترده تر است. یکبارہ می زنند می کشند، دیگر ذره ذره شکنجه ات نمی کنند. مثل اینجا روح آدم را لای منگنه نمی گذارند. و تازه، اگر بخواهی، می توانی کنار بکشی و مستقل بمانی.

(شروع می کند به قدم زدن)

کاش یک جنگل بکر ناشناخته سراغ داشتم، یا یک جزیرهء کوچک دور افتاده ...
خانم استوکمان
فکر بچه ها رو هم بکن، توماس!
دکتر استوکمان
(می ایستد)

تو هم عجب آدم غریبی هستی، کاترین! می خواهی در چنین جامعه ای رشد کنند؟ خودت که دیشب شاهد بودی. نصف مردم این شهر دیوانهء زنجیر گسیخته اند. آن نصفهء دیگر هم اگر عقل و شعورشان را نباخته اند به خاطر این است که اصلا عقل و شعوری نداشته اند که از دست بدهند.

خانم استوکمان
دکتر استوکمان

آخر، توماس جان، تو اصلا مواظب حرف زدنت نیستی. خوب - مگر چیزهایی که می گویم درست نیست؟ مگر همه چیز را وارونه نکرده اند؟ مگر حق را نا حق نکردند؟ مگر نا حق را جای حق نگذاشته اند؟ دیوانه کننده تر از همه این است که یک عده آدم مثلا فهمیده هم خودشان را قاطی این رجاله ها کرده اند و تازه خیال می کنند متفکرین ترقی خواهی هستند! قبول کن که حقیقتاً مسخره است!

خانم استوکمان

بله، قبول دارم، توماس، مسخره است. ولی ...
(پترا از اتاق نشیمن وارد می شود)

خانم استوکمان
پترا

به این زودی برگشتی؟
اخراج کردند.

خانم استوکمان
دکتر استوکمان

چی؟
تو را هم؟

خود خانم باسک حکم اخراج را به دستم داد، مدیر مدرسه. من هم فکر کردم بهتر است فوری بگذارم و بیایم. بسیار کار خوبی کردی.

دکتر استوکمان
خانم استوکمان

اصلا فکرش را نمی کردم خانم باسک این قدر خبیث باشد!
مادر، اون زن خبیثی نیست. کاملا معلوم بود که خودش هم نمی خواهد این کار را بکند. اما گفت جرئت مخالفت ندارد. این بود که من هم گذاشتم و آمدم.

پترا

دکتر استوکمان

(می خندد و دستهایش را به هم می مالد)

او هم جرئت مخالفت ندارد - درست مثل بقیه! جداً که بامزه است!
خانم استوکمان
 پترا
 دکتر استوکمان
 پترا
 خانم باسک دست کم سه تا نامه نشانم داد که همین امروز صبح به دستش رسیده بود ...

لابد همه بی امضا؟
 پترا
 دکتر استوکمان
 پترا
 نگاه کن، کاترین! اینها حتی جرئت نمی کنند اسمشان را پای نامه شان بگذارند. دوتاشان نوشته بودند آقایی که گویا مرتب به خانه ما رفت و آمد داشته، دیشب در باشگاه صحبت می کرده. ضمن صحبتهايش به من هم اشاره کرده و گفته که افکار و عقاید من در پاره ای از مسائل بی اندازه افراطی و آزادیخواهانه است. تو که انکار نکردی؟

دکتر استوکمان
 پترا
 نه که نکردم! خود خانم باسک هم افکار مترقیانه دارد - یعنی البته به طور خصوصی. منتها حالا که آزادیخواهی من سر زبانها افتاده، دیگر جرئت نمی کند طرف مرا بگیرد.

خانم استوکمان
 دکتر استوکمان
 خانم استوکمان
 پترا
 عجب! «آقایی که مرتب به خانه ما رفت و آمد داشته» میبینی، توماس؟ این دستمزد مهمان نوازیهای تو!
 ما دیگر تو این خوکدانی نمی مانیم. هر چه زودتر خرت و پرت هایت را جمع کن، کاترین. هر چه زودتر برویم بهتر است!
 هیس! به نظرم کسی آمده. پترا، برو ببین کیست.

پترا
 (می رود در حال را باز می کند)
 آه، شما یید، ناخدا هورستر! بفرمایید تو.

ناخدا هورستر
 (از حال)

صبح بخیر. گفتم یک تک پا بیایم بینم در چه حال اید.
دکتر استوکمان

(با او دست می دهد)

ممنونم. واقعا لطف کردید.

خانم استوکمان
 پترا
 من هم ممنونم، ناخدا. دیشب شما کمک بزرگی کردید.
 خودتان چطوری برگشتید خانه؟

ناخدا هورستر
 بالاخره هر طوری بود برگشتم. اولاً در زور و زورورزی هر کسی حریف من نیست. در ثانی، این جماعت بیشتر پارس می کنند تا این که گاز بگیرند.

دکتر استوکمان
 حقیقتاً که این ملت چقدر ترسو و بزدل اند. بیا اینجا - می خواهم یک چیزی نشانت بدهم. نگاه کن، این سنگها را دیشب پرت کرده اند. خوب نگاه کن! به جان خودم، دو تا سنگ درست و حسابی توی اینها پیدا نمی کنی. همه از دم

سنگ ریزه اند - یک مشت شن! مثل چوب، همانجا ایستاده بودند و عربده می کشیدند که می خواهند مرا بکشند! عمل کو! عمل خبری نیست. توی این شهر مرد عمل پیدا نمی شود.

خوب - لااقل این دفعه را می شود گفت چه بهتر!
خوب، بله! ولی به هر حال غم انگیز است! چون اگر کار به جنگ واقعی بکشد و پای دفاع از کشور در میان باشد، آن وقت است که واویلاست، ناخدا هورستر ... **منورافکرها مان** فی الفور پاشنه ها را ور می کشند و پا می گذارند به فرار، اکثریت مقدس مثل گلگی گوسفند هراسان، هر کدام سر به یک طرف می گذارند. این است که غم انگیز است. ولی، به درک - به من چه! آنها مرا دشمن مردم می نامند؟ من هم دشمن مردم می شوم.

تو هیچ وقت دشمن مردم نمی شوی، توماس.
زیاد هم مطمئن نباش، کاترین. حرف زننده، گاهی مثل سوزنی است که توی قلبت فرو کنند. این قلب نکبتی هم ...! هیچ طوری نمی توانم فراموشش کنم تا ته دلم را سوزانده. مثل خوره به جانم افتاده. و دارد روحم را می خورد. با هیچ پادزهری هم نمی شود خنثاش کرد.

باید بهشان بخندی پدر، همین.
دکتر، بالاخره یک روز نظر مردم راجع به تو عوض می شود - خواهی دید.
بله توماس، من که مطمئن مطمئنم.

شاید، ولی وقتی که دیگر دیر شده. **خول** - خود دانند! اگر می خواهند مثل حیوان زندگی کنند. بکنند. اگر می خواهند مرد میهن پرستی را از وطن خودش آواره کنند، بکنند. یک روز خودشان پشیمان می شوند. شما کی حرکت می کنید، ناخدا هورستر؟

والا - آمده بودم راجع به همین مسئله با تو صحبت کنم. راستش ...
چطور مگر؟ کشتی عیبی کرده؟
نه کشتی عیبی نکرده. فقط، من با کشتی حرکت نمی کنم.
اخراجتان که نکرده اند؟

شما را هم؟
بیا، دیدی، توماس؟
آن هم فقط به خاطر اینکه من حرف حق زده ام! آخ اگر می دانستم همچو اتفاقی می افتد ...

ناراحت من نباش. من یک جای دیگر کار پیدا می کنم، مهم نیست.
آخر کار فرمای تو که مرد ثروتمندی است. او که دیگر نان خور کسی نیست، آه توف بر این روزگار.

ناخدا هورستر
دکتر استوکمان

خانوم استوکمان
دکتر استوکمان

پترا
ناخدا هورستر
خانم استوکمان
دکتر استوکمان

ناخدا هورستر
دکتر استوکمان
ناخدا هورستر
پترا

ناخدا هورستر
(با لبخند)
والا - چرا!

پترا
خانم استوکمان
دکتر استوکمان

ناخدا هورستر
دکتر استوکمان

ناخدا هورستر اتفاقاً آدم بدی نیست . خودش می گفت ، اصلاً دوست ندارد اخراج کند ، منتها جرات مخالفت ندارد ...

دکتر استوکمان
(می خندد)

بله ، جرات مخالفت ندارد !

ناخدا هورستر می گفت ، کار آسانی نیست . آدم وقتی عضو یک حزب باشد ...
دکتر استوکمان اگر در عمرش یک حرف راست زده باشد همین است ، حزب مثل ماشین کالباس سازی است . مغز همه را می گیرد ، خورد می کند ، خمیر می کند و تبدیل می کند به یک گوشت . یک دست و یک شکل . بی خود نیست که دنیا پر شده است از کالباس انسان شکل . همه کودن بی مغز .

خانم استوکمان توماس ! واقعا که !

پترا

(به ناخدا هورستر)

کاش دیشب ما را به خانه نمی رساندید . این اتفاق نمی افتاد .

ناخدا هورستر من پشیمان نیستم .

پترا

(دستش را به سوی او دراز می کند)

ممنونم .

ناخدا هورستر

(به دکتر استوکمان)

آمده بودم بگویم که اگر هنوز هم میخواهی بروی ، من فکر دیگری کرده ام ...

دکتر استوکمان چه خوب ! ما میخواهیم هر چه زودتر از اینجا برویم ...

خانم استوکمان هیس _ مثل این که در خانه را زدن ، نه ؟

پترا فکر میکنم عمو است .

دکتر استوکمان آها !

(داد میکشد)

بیا تو !

خانم استوکمان ببین ، توماس ، خواهش می کنم . به من قول بده که ...

(شهردار از در حال وارد می شود .)

شهردار

(در آستانه در)

اوه ، مهمان دارید ؟ پس من می روم و بعد می آیم ...

دکتر استوکمان نه ، نه ، بیا تو .

شهردار آخر می خواستم خصوصی با تو صحبت کنم .

خانم استوکمان ما می رویم توی اتاق نشیمن .

ناخدا هورستر من هم می روم و بعد می آیم .

دکتر استوکمان نه ، تو هم برو توی اتاق . می خواهم راجع به آن موضوع بیشتر ...

ناخدا هورستر

باشد ، پس صبر می کنم .

(ناخدا هورستر و خانم استوکمان و پترا به اتاق نشیمن می روند . شهردار ساکت می ماند و فقط به پنجره ها نگاه می کند)

دکتر استوکمان

امروز هوای اینجا سرد است ، نه ؟ بهتر است کلاهت را سرت کنی .
ممنون ، پس با اجازه .

شهردار

(کلاهش را سرش می کند)

گمانم دیشب سرما خورده ام . آنجا یک ریز می لرزیدم ...

دکتر استوکمان

جدی ؟ به نظر من خیلی هم گرم بود .

شهردار

حیف که نتوانستم جلو آن گزافه گویی ها را بگیرم .

دکتر استوکمان

آمده ای همین را بگویی ؟

شهردار

(کاغذ بلندی از جیب در می آورد)

نه ، آمده ام این حکم را به تو بدهم ، از طرف هیئت مدیره حمامهاست .

دکتر استوکمان

حکم اخراج است ؟

شهردار

بله ، از همین امروز .

(کاغذ را روی میز می گذارد)

ما از این بابت متأسفیم اما ، رک بگویم ، جرئت مخالفت نداریم . به خاطر رعایت افکار عمومی ، می فهمی که .

دکتر استوکمان

جرئت مخالفت ندارید . بله ! امروز چند بار این حرف را شنیده ام .

شهردار

خواهش می کنم موقعیت خودت را درک کن . از حالا به بعد تو نمی توانی در این شهر طبابت کنی .

دکتر استوکمان

به درک ! اما می خواهم بدانم تو از کجا اینقدر مطمئنی ؟

شهردار

اتحادیه مالکان مستغلات طوماری تهیه کرده و خانه به خانه از همه اهالی معتبر شهر امضا می گیرد که بعد از این دیگر برای معالجه به تو مراجعه نکنند . و من به تو اطمینان می دهم که حتی یک نفر هم جرئت نمی کند طومار را امضا نکند . یعنی جرئت مخالفت ندارد .

دکتر استوکمان

بله ، در این مورد شکی ندارم . خوب ، دیگر چه ؟

شهردار

به نظر من صلاح در این است که تو مدتی از این شهر بروی ...

دکتر استوکمان

اتفاقا خودم هم همین فکر را دارم .

شهردار

چه بهتر . بعد از شش ماه که خوب روی این مطلب فکر کردی و جوانب مختلف کار را سنجیدی ، شاید خودت به این نتیجه برسی که برداری چند کلمه عذرخواهی برای ما بنویسی و به خطای خودت اعتراف کنی ...

دکتر استوکمان

و لابد آن وقت کارم را به من بر می گردانند ؟

شهردار

ممکن است . به هر حال غیر ممکن نیست .

دکتر استوکمان

پس با افکار عمومی چه می کنی ؟ شما که جرئت مخالفت نداشتید ؟

شهردار

افکار عمومی متون و دمدمی است. و، رک بگویم، برای ما مهم این است که تو چنین اعتراف نامه ای را منتشر کنی.

دکتر استوکمان

صحیح - مثل اینکه خیلی به دهانتان مزه کرده! خوب، فکر می کنم پیش از این گفته باشم که من با اینجور حقه بازی ها کاری ندارم.

شهردار

آنوقت موقعیت تو محکم تر از حالا بود. خیال می کردی تمام شهر پشت سر تو است.

دکتر استوکمان

و حال تمام شهر بر علیه من است!

(از جا در می رود)

شهردار

خود شیطان هم بر علیه من باشد، مهم نیست! نمی کنم، می فهمی؟ نمی کنم!

شهردار

آدم زن و بچه دار حق ندارد هر کاری دلش خواست بکند، توماس! حق ندارد!

دکتر استوکمان

من حق ندارم؟ در این دنیا فقط یک کار است که انسان آزاده حق ندارد بکند.

شهردار

می دانی آن چه کاری است؟

شهردار

نخیر، نمی دانم!

دکتر استوکمان

البته که نمی دانی. پس بگذار به تو بگویم. انسان آزاده حق ندارد خود را در

کثافت غرق کند. انسان آزاده حق ندارد تا جایی سقوط کند که خودش به

صورت خودش تف بیندازد.

شهردار

این حرف ها همه منطقی و قابل قبول است، به شرطی که کله شقی تو دلیل

دیگری نداشته باشد. ولی ما می دانیم که دلیل دیگری دارد.

دکتر استوکمان

یعنی چه؟

شهردار

خودت خوب می دانی یعنی چه. ولی من. به عنوان برادر تو و به عنوان کسی که

دو تا پیراهن بیشتر از تو پاره کرده، به تو توصیه می کنم به آرمانهایی که به این

آسانها قابل حصول نیست، دل نبندی.

دکتر استوکمان

تو از چی حرف می زنی؟

شهردار

جدا انتظار داری باور کنم که تو از متن وصیت نامه مورتن کیل خبر نداری؟

دکتر استوکمان

من فقط همین را می دانم که دارایی مختصر اش قرار است وقف خانه ای برای

کارگران از کار افتاده بشوند. ولی این چه ربطی به من دارد؟

شهردار

اولا دارایی مورتن کیل آن قدرها هم مختصر نیست. مورتن کیل مرد نسبتاً

متمولی است.

دکتر استوکمان

من خبر نداشتم...

شهردار

عجب؟ پس لابد از این هم خبر نداشتی که سهم قابل توجهی از نقدینگی او قرار

است به نام بچه های تو به حساب سپرده گذاشته بشود. تو و زنت هم تا آخر عمر

می توانید از بهره آن پول استفاده کنید. اینها را خودش به تو نگفته؟

دکتر استوکمان

به شرفم، نه! برعکس، هر وقت پیش من آمده از فقر و بی پولی ناله کرده و از

سنگینی مالیات. ولی، پیت، تو کاملاً از این قضیه مطمئنی؟

شهردار

کاملاً من اینها را از یک منبع موثق شنیده ام.

دکتر استوکمان اما - وای خدا! پس آینده بچه ها تامین شده! آینده کاترین هم! باید همین الان به کاترین بگوییم!

(صدا می زند)

کاترین! کاترین!

شهردار

(جلو او را می گیرد)

نه، صبر کن! فعلا هیچی نگو!

خانم استوکمان چیست، عزیزم، کاری داشتی؟

دکتر استوکمان نه، عزیزم. برگرد برو.

(خانم استوکمان در را می بندد)

دکتر استوکمان

(شروع می کند به قدم زدن)

آینده شان تامین شد! من که باورم نمی شود! همه شان - آن هم تا آخر عمر! وای که چه حال خوشی

به آدم دست می دهد وقتی می فهمد آینده اش تامین شده، آن هم تا آخر عمر!

اما دقیقا آن طور که تو می گویی نیست. مورتن کیل هر روز و هر ساعت که

شهردار

اراده کند می تواند مفاد وصیت نامه اش را عوض کند.

نه، پیتر، نمی کند. گورکن از دردسری که من برای تو و دار و دسته پولدار تو

دکتر استوکمان

درست کرده ام، خیلی خیلی خوشحال است.

شهردار

(جا می خورد و کاوشگرانه به او می نگرد)

آها! پس بگو!

دکتر استوکمان چطور مگر؟

پس تمام این جنگولک بازی ها توطئه بوده. تمام آن تهمت های ناروایی که تو به

شهردار

نام حق و حقیقت به اولیای شهر می زدی، قیمت وصیت نامه این پیرمرد کودن

کینه توز بوده ...

دکتر استوکمان

(با زبان تقریبا بند آمده)

پیتر - به شرفم قسم، تو پست ترین حرومزاده ای هستی که به عمرم دیده ام!

ما دیگر با هم کاری نداریم. حکم اخراج تو قطعی و فسخ نشدنی است. حالا ما

شهردار

برای کوبیدن چماق خوبی داریم.

(می رود)

دکتر استوکمان کثافت بی همه چیز! بی شرف!

(داد می کشد)

کاترین! فوری بگو جا پای این کثافت را پاک کنند! به این دختره - اسمش چیست - که همیشه ی خدا

کثافت از دماغش می بارد - بگو یک سطل آب بیاورد!

خانم استوکمان

(در آستانه در اتاق نشیمن)

هیس! توماس، خواهش می‌کنم!

پترا

(نیز در آستانه در)

پدر، پدر بزرگ اینجاست! می‌خواهند خصوصی با شما صحبت کنند!
دکتر استوکمان باشد.

(می‌رود دم در)

بفرمایید، پدر.

(مورتن کیل وارد می‌شود. دکتر استوکمان در را پشت او می‌بندد.)

دکتر استوکمان

خوب، چه فرمایشی بود؟ بفرمایید بنشینید.

مورتن کیل

نه، نمی‌نشینم.

(به دور بر اتاق نگاه می‌کند)

خوب، استوکمان، امروز اینجا خیلی دنج و راحت به نظر می‌آید، جریان چیست؟

دکتر استوکمان

خوب، مگر عیبی دارد؟

مورتن کیل

نه هیچ عیبی ندارد. خیلی هم خوب است. هوای تازه هم که داری. اتاق را پر کرده ای از آن اکسیژنی که دیشب حرفش را می‌زدی. لابد، وجدانت هم امروز راحت راحت است.

دکتر استوکمان

بله، هست.

مورتن کیل

بله، فکرش را می‌کردم.

(با انگشت به سینه خود می‌زند)

می‌دانی اینجا چی هست؟

دکتر استوکمان

ان شاء الله که یک وجدان راحت.

مورتن کیل

نخیر، چیزی بالاتر و بهتر از وجدان.

(دفترچه بغلی کلفتی از جیب بغل در می‌آورد، بازش می‌کند و یک دسته کاغذ

از لای آن بیرون می‌کشد.)

دکتر استوکمان

(مات و مبهوت نگاهش می‌کند)

سهام حمامهاست؟

مورتن کیل

خرید اینها امروز مشکل نبود.

دکتر استوکمان

اینها را خریده اید؟

مورتن کیل

بله، تا جایی که پولم می‌رسید.

دکتر استوکمان

ولی، پدرجان - تو که می‌دانی حمامها چه وضعی دارند ...!

مورتن کیل

تو اگر آدم معقولی باشی، از نو روبه راه می‌شوند.

دکتر استوکمان

خودت که می‌دانی، من هر کاری که از دستم بر می‌آمده کرده‌ام - منتها مردم

این شهر از دم همه دیوانه اند.

مورتن کیل

تو دیشب می‌گفتی بیشترین کثافتها از دباغخانه من می‌آید. اگر این حرف تو

درست باشد، پس پدر بزرگ من و پدر من و خود من، سالهای سال، عینهو سه تا

ملك الموت ، مردم این شهر را مسموم می کرده ایم و هیچ کس خبر نداشت .
خیال می کنی من می گذارم از این وصله ها به من بچسبانند ؟
متاسفانه مجبوری قبول کنی .

دکتر استوکمان
مورتن کیل

نخیر ، دست شما درد نکند ! من اسم و آبروی خودم را با هیچ چیز عوض نمی
کنم . شنیده ام ، مردم اسم مرا گذاشته اند « گورکن » . گورکن جانور کثیفی
است ، نه ؟ خوب ، حالا من به آنها نشان می دهم که اشتباه می کنند . من خیال
دارم پاک زندگی کنم و پاک بمیرم .

دکتر استوکمان
مورتن کیل

چه جوری می خواهی این کار را بکنی ؟
تو مرا پاک می کنی ، استوکمان .
من ؟

دکتر استوکمان
مورتن کیل

بله ، تو . می دانی من این سهام را با کدام پول خریده ام ؟ نه ، نمیدانی ؛ حالا
خودم به تو می گویم . من این سهام رت با پولی که قرار است بعد از مرگ من به
کاترین و پترا و پسرها برسد ، خریده ام . آخر می دانی ، من هر طور بوده ،
بالاخره توانسته ام یم خرده پول کنار بگذارم .

دکتر استوکمان

(از جا در می رود)

می خواهی بگویی اینها را با پول کاترین خریده ای ؟

مورتن کیل

بله ، من تا آن آخرین پیشیزش را سهام خریده ام . حالا باید دید تو واقعاً همان قدر
که نشان می دهی بی عقل و دیوانه هستی یا نه . چون ، از حالا به بعد ، هر بار که
بگویی آن کثافتها از دباغخانه من توی آب شهر می رود ، مثل این است که یک
تکه از گوشت تن زن و بچه ات را بکنی . هیچ مرد خانواده دوستی هم این کار را
نمی کند - مگر اینکه واقعا دیوانه باشی !

دکتر استوکمان

(شروع می کند به قدم زدن)

بله ، من هم دیوانه هستم ! من دیوانه هستم !

مورتن کیل
یعنی زن و بچه ات را فدا می کنی ؟ محال است این قدر دیوانه باشی !

دکتر استوکمان

(در برابر او می ایستد)

چرا قبل از اینکه بروی این ورق پاره های بی مصرف را بخری نیامدی با من صحبت کنی ؟

مورتن کیل
حالا دیگر کار از کار گذشته .

دکتر استوکمان

(بی قرار ، در اطراف اتاق راه می رود)

کاش اینقدر مطمئن نبودم ... ! اما چه کنم که حق با من است !

مورتن کیل

(دفترچه را در دستش سبک سنگین می کند)

اگر دست از این دیوانه بازی ها برنداری ، اینها یک پاپاسی هم نمی ارزند .

(دفترچه را دوباره در جیب بغلش می گذارد)

دکتر استوکمان

آه! لعنت بر شیطان! قطعاً برای تصفیه آب یک راه حل علمی هست - یک جور ماده ضد عفونی کننده یا همچو چیزی ...
یعنی، چیزی که آن جانورها را بکشد؟
بله، یا دست کم آنها را بی ضرر کند؟
مرگ موش چطور است؟

مورتن کیل

دکتر استوکمان

مورتن کیل

دکتر استوکمان

نه، بابا، تو هم! اصلاً، حالا که همه می گویند اینها فقط خیالات من است، چه اصراری است خلافتش را ثابت کنیم؟ مگر این رجاله های نادان تنگ نظر مرا متهم به دشمنی با مردم نکرده اند؟ مگر لباس تنم را پاره نکرده اند؟
بله، شیشه های خانه ات را خرد کردند.

مورتن کیل

دکتر استوکمان

بالاخره، من هم در قبال خانواده ام وضایفی دارم. من باید با کاترین صحبت کنم.
این جور چیزها را بهتر می داند.

مورتن کیل

دکتر استوکمان

(خشماگین، رو به او می کند)

آه! آخر چرا دست به این کار احمقانه زدی؟ هم پول کاترین را به خطر انداختی هم مرا در مخمصه گذاشتی! به قیافه ات که نگاه می کنم، انگار خود ابلیس را می بینم ...

مورتن کیل

پس بهتر است من بروم. ولی می خواهم تا ساعت دو جوابت را بدهی. اگر جوابت نه باشد، همینها را می برم می دهم به «خانه سالمندان فقیر» - همین امروز هم این کار را می کنم.

دکتر استوکمان

مورتن کیل

پس به کاترین چه می رسد؟
آه حسرت!

(در حال باز می شود و هاوستاد و آسلاکسن در حال به چشم می خورند)

مورتن کیل

دکتر استوکمان

(به آن دو خیره می شود)

یعنی چه؟ شما با چه رویی آمده اید به خانه من؟

هاوستاد

ما بیخود و بی جهت نیامده ایم.

آسلاکسن

حرفهایی داریم که می خواهیم با شما مطرح کنیم.

مورتن کیل

(به نجوا)

آره یا نه - تا ساعت دو.

آسلاکسن

(به هاوستاد)

آها!

(مورتن کیل می رود)

دکتر استوکمان

خوب، چه می خواهید بگویید؟ خلاصه اش کنید.

هاوستاد

ببینید ، با توجه به موضعی که ما در جلسهء دیشب گرفتیم ، انتظار نداریم شما نسبت به ما نظر خوشی داشته باشید ...

دکتر استوکمان

موضع ! شما اسم آن رفتار را می گذارید موضع ؟ خجالت هم خوب چیزی است ! شما فقط مثل دوتا پیرزن رفتار کردید ! یک جفت پیرزن بزدل !

هاوستاد

شما اسمش را هرچی دلتان می خواهد بگذارید . ما کار دیگری نمی توانستیم بکنیم .

دکتر استوکمان

لابد شما هم جرئت مخالفت نداشتید !

هاوستاد

شما به این حساب بگذارید .

آسلاکسن

دکتر استوکمان ، شما باید ما را در جریان می گذاشتید . شما اگر کوچکترین اشاره ای به من یا به آقای هاوستاد کرده بودید ...

دکتر استوکمان

اشاره کرده بودم ؟ به چی ؟

آسلاکسن

به انگیزهء واقعی تان .

دکتر استوکمان

نمی فهمم چه می گوئید .

آسلاکسن

(مرموزانه سر تکان می دهد)

خوب هم می فهمید ، دکتر استوکمان .

هاوستاد

مخفی کردنش حالا دیگر لزومی ندارد .

دکتر استوکمان

(از یکی به دیگری نگاه می کند)

یعنی چه ؟ مقصودتان چیست ؟

آسلاکسن

بخشید ، دکتر ، مگر این پدر زن شما نیست که راه افتاده دور شهر و سهام حمامها را می خرد ؟

دکتر استوکمان

خوب ، بله ، چند تایی خریده ، که چی ؟

آسلاکسن

بهبتر بود کس دیگری را دنبال این کار می فرستادید . کسی که با شما این قدر نزدیک نباشد .

هاوستاد

بله ، عاقلانه تر این بود که خودتان وسط نمی آمدید . کس دیگری باید حمامها را زیر ضربه می گرفت ، نه خود شما . دکتر استوکمان ، بد نبود قبلش با من مشورت می کردید .

دکتر استوکمان

(نخست به پیش رویش خیره می شود و بعد ، انگار که تازه به کنه مطلب پی برده ، با حالتی حیرت زده می گویند)

من که باورم نمی شود ! یعنی چنین چیزی هم ممکن است ؟

آسلاکسن

(لبخند زنان)

ظاهراً که ممکن است . منتها به نظر من باید ظرافت بیشتری به خرج می دادید .

هاوستاد

کار یک نفر هم نبود . باید چند نفری دست به کار می شدید . این طوری مسئولیتش هم کمتر بود .

د کتر استوکمان (خوددار و آرام)

بروید سر اصل مطلب ، آقایان چی می خواهید ؟
بهرتر است آقای هاوستاد بگویند ...
آسلاکسن
هاوستاد
آسلاکسن

خوب ، ببینید ، حرف ما این است حالا که ما می دانیم زیر کاسه چه نیم کاسه ای هست . حاضریم خطر کنیم و « پیک مردم » را در اختیار شما بگذاریم .
عجب ؟ پس جرئت خطر کردن هم دارید ؟ پس با افکار عمومی تان چه می کنید ؟
نمی ترسید از طوفان خشم مردم ؟
ما سوار موج توفان می شویم .

د کتر استوکمان

هاوستاد
آسلاکسن

شما هم فوری باید تغییر موضوع بدهید ، دکتر . به محض این که حملات شما کار خودش را کرد ...

د کتر استوکمان هاوستاد

یعنی به محض این که من و پدرزنم سهام حمامها را مفت خریدیم ... !
شما حتماً به ، خاطر مقاصد علمی می خواهید مهار حمامها را در چنگ خودتان بگیرید ؟

د کتر استوکمان

مسلاً . و اصلاً به خاطر مقاصد علمی هم بود که از گورکن خواستم با من همدست بشود . بعد هم ، یک دستی به سر و گوش لوله های آب می کشیم و طرفهای ساحل هم چند جا را می کنیم و خلاص . نیم کرون هم برای ملت مالیات ده خرج بر نمی دارد . من فکر می کنم راحت سر و ته اش را هم می آوریم ، شما چی ؟

هاوستاد
آسلاکسن

من هم همین طور- البته به شرطی که « پیک مردم » هوای کار را داشته باشد .
در جامعه آزاد ، دکتر استوکمان ، روزنامه یعنی قدرت .
کاملاً درست است . افکار عمومی هم یعنی قدرت ، آقای آسلاکسن . لابد جواب اتحادیه مالکان مستغلات را هم خودتان می دهید .
جواب اتحادیه و انجمن با من . خیالتان راحت باشد .
خوب ، آقایان- حالا ، بفرمایید که- چه طوری بگویم ، باور کنید رویم نمی شود- قیمت تان چقدر است ؟

د کتر استوکمان

آسلاکسن
د کتر استوکمان

والله ، باور کنید ، دکتر ، ما با کمال میل حاضر بودیم بدون هر چشمداشتی کمکتان کنیم . منتها ، بدبختانه ، « پیک مردم » از نظر مالی اصلاً وضع خوبی ندارد .
من هم اصلاً دلم نمی خواهد کار روزنامه به تعطیل کشیده بشود ، مخصوصاً حالا که کارهای سیاسی مهمی در پیش داریم .

هاوستاد

بله ، درک می کنم . برای آدمی که مثل شما دوست مردم باشد ، خیلی سخت است .

د کتر استوکمان

(از جا در می رود)

اما من دشمن مردمم- فراموش کرده اید؟- دشمن مردم!
(دور اتاق به راه می افتد)

عصای من کو؟ این عصای من کدام گوری است؟

هاوستاد

عصا می خواهید چکار؟

آسلاکسن

نکند می خواهید ... ؟

دکتر استوکمان

(می ایستد)

اگر من یک شاهی از آن سهام را به شما ندهم ، چی ؟ یادتان باشد ، ما پولدارها جانمان به پولمان بسته است .

هاوستاد

شما هم یادتان باشد ، قضیه سهام می تواند تعبیر و تفسیر دیگری پیدا کند .

دکتر استوکمان

بله ، تعبیر و تفسیر دیگرش هم لابد دست شماست ! اگر من به کمک «پیک

مردم» نیایم ، شما هم قضیه سهام را جور دیگری تفسیر می کنید . لابد دنبالم می

افتید ، بیخ خرم را می گیرید و خفه ام می کنید ، درست مثل سگی که دنبال

خرگوش می افتد .

هاوستاد

این قانون طبیعت است . هر حیوانی برای بقای خودش باید بجنگد .

آسلاکسن

نان سر شاخه درخت سبز نمی شود ، دکتر . باید از هر جا که شد پیدایش کنی .

دکتر استوکمان

پس برو سر قبر پدرت پیدایش کن !

(دور اتاق به راه می افتد)

حالا نشانتان می دهم از ما سه تا حیوان کدام یکی قوی تر است !

(چترش را پیدا می کند)

آها !

(چترش را بر می دارد و دور سر می چرخاند)

یا الله ، گورتان را گم کنید ... !

هاوستاد

اگر جرئت داری بزن ... !

آسلاکسن

مواظب باش ، ول می شود می خورد توی سرمان !

دکتر استوکمان

هاوستاد از پنجره پیر بیرون !

هاوستاد

(نزدیک در حال)

زده به سرت ؟

دکتر استوکمان

تو پیر بیرون آسلاکسن ! می گویم پیر ! یاالله !

آسلاکسن

(در حالی که دور میز تحریر می دود)

احتیاط کن ، دکتر ! من آدم ضعیفی هستم - هیجان برایم خوب نیست ... !

(فریاد می کشد)

کمک ! به دادم برسید !

(خانم استوکمان ، پترا ، و ناخدا هورستر از اتاق نشیمن وارد می شوند .)

تو را به خدا ، توماس ، اینجا چه خبر است ؟

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

(در حالی که چتر را دور سر می چرخاند)

می گویم پیر بیرون ! برو سر قبر پدرت !

هاوستاد

شما شاهد باشید ، ناخدا هورستر ! حمله به آدم بی دفاع !
(دوان دوان از در حال بیرون می رود)

خانم استوکمان

(دست دکتر را می گیرد)

توماس ، ترو بخدا ، خودت را کنترل کن !

آسلاکسن ، احتیاط ، دکتر ! احتیاط ! وای خدا !

(از در اتاق نشیمن بیرون می رود)

دکتر استوکمان

(چتر را زمین می اندازد)

مردشور برده ها ! بالاخره گورشونو گم کرده اند !

خانم استوکمان

مگر چه می خواستند ؟

دکتر استوکمان بعد بهت می گویم . فعلا باید به کار دیگری برسم .

(می رود پشت میز و چیزی روی کارت ویزیت می نویسد .)

این کار را نگاه کن ، کاترین چی نوشته اند ؟

خانم استوکمان

« نه ، نه ، نه ! » یعنی چه ؟

دکتر استوکمان

این را هم بعد بهت می گویم .

(کارت را به طرف پترا می گیرد)

بیا ، پترا ، این را بده به آن دختره ی دماغ دوده ای . بگو زود ببرد بدهد . به گور کن . زود باش !

(پترا کارت را می گیرد و از در حال بیرون می رود)

دکتر استوکمان

اگر این پیام آوران ابلیس امروز سراغم نیامده بودند . واقعا نمی دانستم چه کار

کنم ! اما حالا می دانم ! قلمم را تیز می کنم و مثل دشنه بر علیه شان به کار می

اندازم ! بعد از این با نیش زهر آلود قلم با آنها هم می زنم . کله ی پوکشان را

دواتم خرد می کنم !

خانم استوکمان

ولی ، توماس ، مگر نمی رویم ؟

(پترا بر می گردد)

دکتر استوکمان

خوب ؟

بردش .

دکتر استوکمان

خوب است ! نه ، ما از اینجا نمی رویم ! ما همینجا می مانیم کاترین !

می مانیم ؟

خانم استوکمان

همینجا ؟

دکتر استوکمان

بله ! عرصه ی جنگ اینجاست . پس جنگ هم باید همینجا صورت بگیرد .

پیروزی هم همینجا به دست می آید . شلوارم که تعمیر شد . می روم بیرون و به

دنبال خانه می گردم . بالاخره باید سقفی بالای سر داشته باشیم . زمستان در پیش

است .

ناخدا هورستر

سقف ، خانه ی من به دردتان می خورد ؟

دکتر استوکمان

جدی می گوید ؟

ناخدا هورستر

شوخی ام چیست ! من اتاق زیاد دارم . خیلی هم کم به خانه می آیم .

خانم استوکمان
پترا

دکتر استوکمان

(دست او را می فشارد)

ممنونیم . ناخدا ، ممنونیم ! خوب ، این مسئله هم حل شده ! من از همین امروز پیکارم را شروع می کنم !
آخ ، کاترین ، خیلی کار داریم ، خوشبختانه بعد از این تمام وقتم مال خودم است
این را نگاه کن - حکم اخراجم است .

خانم استوکمان

(آه می کشد)

خوب - انتظارش را داشتم .

دکتر استوکمان

آنها می خواهند جلوی طبابت من را هم بگیرند . باشد ، بگیرند ! فقیر بیچاره ها را
معالجه می کنم - آدمهای بی چیز و فقیر زیادند - آدم هایی که پول حق الزحمه
مرا هم ندارند که بدهند - آنها بیشتر به من احتیاج دارند . ولی باید به حرفم گوش
کنند . من صبح و ظهر و شب برایشان موعظه می کنم !

آخ ، توماس ، توماس ! کم موعظه کرده ای ؟ کم حرف زده ای ؟

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

چرند نگو کاترین ! فکر می کنی من می گذارم افکار عمومی ، یا آن اکثریت یا
این جور دوز و کلک ها مرا از میدان به در کنند ؟ نخیر ، مرحمت زیاد ! از این
گذشته هدف من سراسر است تر از این حرفاست . من فقط می خواهم این نکته را
توی کله این رجاله ها فرو کنم که لیبرالها مکارترین دشمنان آزادی اند - که
برنامه های حزبی ، هر حقیقت تازه و نو ظهور را در نطفه خفه می کنند - که
مصلحت گرایی و منفعت طلبی ، اخلاق و عدالت را وارونه می کند ، تا جایی که
بالاخره خود زندگی هم غیر قابل تحمل می شود . حالا ، ناخدا هورستر ، فکر می
کنی بتوانم اینها را حالی این ملت بکنم ؟

نمی دانم ، والله . من به این جور چیزها وارد نیستم .

ناخدا هورستر

دکتر استوکمان

مسئله خیلی ساده است - بگذار برایت توضیح بدهم . اول از همه ، باید
سرکردگان حزبی را نابود کرد . سرکردگان حزبی به یک دسته گرگ می مانند -
گرگهای گرسنه درنده ! هر سال باید صدها بره را بدرند و ببلعند تا خودشان
بتوانند زنده بمانند . به همین هاوستاد و آسلاکسن نگاه کن ! می دانی تا حالا چند
تا جوان آرمانگرای پرشور و بی گناه را نابود کرده اند ؟ یا اگر هم نابود نکرده اند
، چنان گمراه و فاسدشان کرده اند که دیگر به هیچ دردی نمی خورند جز این که
عضو اتحادیه مالکان بشوند یا مشترک روزنامه «پیک مردم» !

(یک بری روی لبه میز می نشیند)

کاترین ، بیا اینجا ! نگاه کن بین امروز چه آفتاب درخشانی داریم ! بو بکش بین چه هوای بهاری دل
انگیزی داریم !

خانم استوکمان

آخ ، توماس ، کاش می شد با آفتاب و هوا زندگی کرد !

دکتر استوکمان

پترا

ولی می شود زندگی کرد ، کاترین . فقط کمی همت می خواهد و کمی هم صرفه جویی . من نگران این چیزها نیستم . من فقط نگران اینم که از کجا یک مرد آزاده و آزادی پرست پیدا کنم که بعد از من کار مرا دنبال کند . فکرش را نکن ، پدر . شما حالا حالاها وقت دارید - دهه ، نگاه کنید ! بچه ها آمدند !

(ایلیف و مورتن از اتاق نشیمن وارد می شوند)

چی شد ؟ به این زودی تعطیلتان کردند ؟

ما با چند تا از بچه ها دعوا مان شد ...

نخیر ، بیخود می گوید ! بچه ها با ما دعوا راه انداختند !

بعدش آقای رولاند گفت بهتر است ما برویم خانه و چند روزی به مدرسه نیایم .

خانم استوکمان

مورتن

ایلیف

مورتن

دکتر استوکمان

(بشکنی می زند و از روی میز پایین می پرد)

فهمیدم ! به خدا قسم فهمیدم ! شما دیگر پا به آن مدرسه نکبته نمی گذارید !

مدرسه نرویم ؟

توماس ... !

گفتم که ! دیگر به مدرسه نمی روید ! خودم به تان درس می دهم ! دیگر حاضر

نیستم مزخرفات یاد بگیرید ...

هورا !

من از شما دوتا ، دو مرد آزاده و آزادی پرست می سازم ! تو هم کمک می کنی

پترا ؟

بله ، پدر . البته .

ما در همان اتاقی مدرسه بر پا می کنیم که رجاله ها انگ دشمن مردم به من زدند .

ولی ما به شاگردهای بیشتری احتیاج داریم - برای شروع دست کم دوازده شاگرد

می خواهیم .

توی این شهر پیدا نمی کنی ، توماس .

خواهیم دید .

پترا

دکتر استوکمان

خانم استوکمان

دکتر استوکمان

(به پسرها)

بینم ، شما چند تا بچه ولگرد سراغ دارید ؟ - از بچه های بیکارهء شرور ... ؟

چرا ، پدر . من خیلی هاشان را میشناسم .

عالی شد ! پس چند تا از آن خوب هایش را پیدا کن و بیاورش پیش من . می

خواهم یک بار هم که شده رجاله ها را امتحان کنم . بعضی وقت ها میان آنها مغز

های خوبی پیدا می شود .

پدر ، وقتی بزرگ شدیم و مردان آزاده و آزاده پرستی شدیم ، آن وقت چه کار

می کنیم ؟

آن وقت ، پسر ، تمام این گرگها را می تارانید و میریزید تو اقیانوس اطلس !

(ایلیف مردد به نظر می رسد . اما مورتن از جا می جهد و هور را می کشد .)

ایلیف

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

ایلیف

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

دکتر استوکمان

خانم استوکمان
دکتر استوکمان
فقط خدا کند گرگها تو را توی اقیانوس نیندازند ، توماس .
مرا توی اقیانوس بیندازند ؟ دیوانه شده ای ، کاترین ؟ حالا که قویترین مرد این شهر شده ام ؟

خانم استوکمان
دکتر استوکمان
تو قویترین مرد این شهر شده ای ؟ تو ؟
بله ، من ! تازه ، این که چیزی نیست ! من حالا یکی از قوی ترین مردان دنیا هستم !

مورتن
دکتر استوکمان
راست می گویی ، پدر ؟

(صدایش را پایین می آورد)

خانم استوکمان
دکتر استوکمان
هیس ! فعلاً نباید صدایش را در بیاورید ! من یک کشف دیگر کرده ام !
نه دیگر ، توماس . همان یکی برای هفت پشتمان کافی است !
یک کشف دیگر - بله ، یک کشف دیگر !

(همه را در خود جمع می کند و به نجوا می گوید)

آن کشف هم این است قوی ترین انسان دنیا کسی است که بتواند تنها روی پای خودش بایستد !
خانم استوکمان

(لبخند می زند و سر تکان می دهد)

پوه توماس ... !

پترا

(با حرارت دست پدر را می گیرد و با چشمانی سرشار از ایمان)

پدر !

پرده